

# روشنفکران چپ و بحران چپ

ت . ث .

ورشکستگی تاریخی بورژوازی ایران بسیاری از روشنفکرانی را که از قبل همین طبقه تغذیه می‌کنند، به عقاید چپ متمایل می‌سازد، هرچند که چپ‌گرانی شوند. در قرن اخیر، در کشورهای عقب افتاده، علاقه روشنفکران بورژوا به "علم مارکسیزم" با رها تعجب بسیاری را برانگیخته است. ریشه این علاقه چندان پیچیده نیست. اینان با توسل به مارکسیزم می‌توانند برای طبقه خود در سطح تشویری آن نقشی را فرض کنند که در واقعیت تاریخی آنکار شده است. "مارکسیزم" اینان در اساس کوچکترین ارتباطی به علم شرایط رهایی پرولتاریا ندارد. صرفاً وسیله‌ای است برای تسلی خاطر در شرایطی که نتوانی طبقه بورژوا و انحطاط جامعه بورژوازی حتی برای روشنفکران بورژوا واضح شده. (۳)

(۱) - مبلغین کتبی و پروپاقرص‌ترین نظریاتی توانی در "مفحات ثورا" در تشریح مجاهد (مفحات مخصوص حمله به چپ - هما - نظور که "ثورا" های خمینی ابزار حمله به طبقه کارگر بودند) و در تشریح "پیام آزادی" (متعلق به "ثورا" متحد با زکشتگان از مائوئیسم به فرمیسم) فراوان بیابید. تشریح جدیدالتاسیس حبه جدیدالتاسیس بورژوازی جمهوری خواه ("نامه آزادی خواهان") را نیز دنبال کنید - بویژه مفحات متعلق به "جناح سوسیالیست" های "آزاد" آن را. اما، تصور کنید که همین ها خلاصه می‌شود. بویژه در جاهایی برگردید که توقعش را ندارید! مثلاً، اخبار شفاهی از این حکایت می‌کنند که با پدر در میان طرفداران اندیشه رهایی، زمان نووبرخی محافل پیکاری‌های سابق منتظر تحولات "مثبت" این چنانی بود.

(۲) - چقدر مفید می‌بود اگر رهبران این دسته به این جنبش خدمتی می‌کردند و مجموعه‌ای از اظهارات قبلی خود را درباره "روح نیست مبارز" دوباره در اختیار هم‌قارمی دادند. ما بویژه مشتاق دو - باره خواندن نوشته‌های آقایان تهرانی، نیرومند و شیرازی هستیم. فقط به عنوان یک نمونه از با فرهنگ‌ترین این فراموش‌کاران: آقای بیژن حکمت (از "جناح سوسیالیست‌های آزاد") با یکی از دموکرات‌منش‌های سلطنت طلب، آقای شاکری، جدل کرده اند که جبهه جمهوری خواه از جبهه سلطنت طلب دموکراتیک تراست: "سیر حوادث نشان داد چگونه خودداری از طرح شعار مجلس موسان و جمهوری عملاً به تقویت گرایش خمینی انجامید." (نامه آزادی خواهان، شماره اول). و ایشان را به مواضع خود در "هفت سال پیش" (کاوش شماره ۶) رجوع داده‌اند. فراموش کرده اند که یادآوری کنند، در همان کاوش، اما شش سال پیش (شماره ۸) نوشته بودند که طسرح اینگونه شعارها را "نه برای تضعیف جنبش مذهبی که برای تقویت آن" (البته "برپایه دموکراتیزم") لازم می‌یافتند. و فراموش کرده اند زمانی را که با رهبران مذهبی در پارسی اندرباب "امکا - نات مترقی اسلام" در محدود کردن مالکیت گفتگومی کردند. و این کار را "تقویت رگه‌های سوسیالیستی جنبش مذهبی" می‌دانستند. (۳) - مثال "کلاسیک" این تمایل، گرایش "مارکسیزم قانوب-نی" در روسیه است. در مقابل نارودنیزم که ضرورت راه رشد سرما - داری رانفی می‌کرد، این گرایش بورژوازی به اتکای تشویری مارکسیستی می‌توانست "اثبات" کند که نه تنها در روسیه نیز - مرحله سرمایه‌داری ضرورت دارد که پیشرفته‌ترین بدیل ممکن است. و قبل از شکل‌گیری سوسیال دموکراسی روسیه (و حتی در سالهای اول آن) این گرایش در واقع یکی از گرایش‌های درون چپ تلقی می‌شد.

در میان روشنفکران چپ، بویژه آن‌ها که به موضع مشخصی وفادار نیستند و بقول خودشان "آزاداندیش" شده‌اند، امروزه کمتر کسی را پیدا می‌توان کرد که از "بحران چپ" سخن نگویند و طرحی "رادیکال" برای بیرون رفتن از آن ارائه ندهد. و اینان، هرچند که دست به قلم می‌برند، همواره گفتنی فراوان دارند. این نباید، اما، بهانه‌ای برای خوش بینی چپ باشد. نه تنها به حل مسأله نزدیک تر نشده ایم که کار دشوار کننا زدن تعابیر و تفاسیر گوناگون از بحران هم به گرفتاری‌های چپ افزوده شده. بویژه این که، روشنفکران شفاهی ما، با استفاده از روش باستانی نقل سینه به سینه، ردپایی از خود بجای نمی‌گذارند. اغتشاشی که بدین وسیله آفریده‌اند، چون هاله‌ای از گیج سری همه کسانی را که در معرض این گفتگوها قرار گرفته‌اند، احاطه کرده است.

اکنون، بیش از هر زمان دیگر، این سوال مطرح است که منظور روشنفکران ما از بحران کدام بحران است. باید، عاقبت، بحای دائم افزودن به تعداد راه‌حل‌های بحران، قدم‌های مشخص در مسیر حل واقعی آن برداشت. این بحث، بویژه برای طرفداران سوسیالیسم و انقلاب اهمیت بیشتری دارد. ما، از همان ابتدای کار، فعالیت خود را بر اساس برداشت معینی از بحران و روش معینی برای حل آن بنا کردیم. خطوط کلی بحث را در همان شماره اول (دوره اول) نوشتیم و در اینجا ضرورتی برای افزودن بدان نمی‌بینیم. قدامت نوشته، عمدتاً، روشن کردن وجوه تمایز آن بحث از نظریات دیگران است. حتی برای این هدف محدود هم باید به اشاراتی کلی به دست‌بندی‌های موجود اکتفا کنیم. اگر دست‌کم بتوانیم بر جنب و جوش‌ترین این روشنفکران را به نوشتن "تحریک" کنیم، البته، بحث در سطح مشخص تری ادامه خواهد یافت.



دسته اول که خود طیف گسترده‌ای را در بر می‌گیرد، از کسانی تشکیل شده که مفهوم بحران را از خود مقوله "چپ" استخراج می‌کنند. نزد اینان، بحران چپ، در واقع، بحران ناشی از توهّمات چپ نسبت به نقش خود در سالت طبقه کارگر در انقلاب ایران است. گفته می‌شود که نتایج انقلاب نشان داد که چپ فعلاً آینه‌های تدارک و بایده به‌الترناتیه‌های معتدل تر و واقعی تر بورژوا دموکراتیک رضایت دهد. ظاهراً، این مطلب بقدری واضح شده که خود چپ نیز فهمیده و در نتیجه دچار بحران شده است: بحران چشم انداز چپ. (۴)

جنبش برداشتی تا زگی ندارد، حتی درون خود چپ. پس از هر شکست، روشنفکران خوش خیال تری که تصویری کردند با قدم رنجبه فرمودن شان به درون صفوف چپ و عنوان کردن طرح‌های رادیکال - شان دنیا زیور و خواهد شد، خود دگرگون می‌شوند. قبل از جدی گرفتن محتوای فرمایشات ایشان، باید در نظر گرفت که این پدیده از عوارض شکست است. علاوه، اندکی دقت نشان خواهد داد که اغلب اینان دقیقاً همان‌هایی هستند که در باب نقش اعجاب انگیز "روحانیت مبارز" هم قلم‌فرسائی‌ها کرده بودند. (۲)

بحران چشم انداز اینگونه روشنفکران به خودی خود مسأله‌ای مهم نیست. اما، وجود دو عامل دیگر در شرایط مشخص فعلی، به این پدیده حصلت ویژه‌ای می‌بخشد: طیف روشنفکران بورژوا در حلقه‌های چپ که امروزه استقلال یافته اند و سیر قهرانی جا معاییران که بخشی از بورژوازی را به "پوزیسیون" رانده است.

بطور مثال ، تجربه انقلاب نشان داد که بورژوازی ایسران سراپا ارتجاعی است و هرگونه رسالت تاریخی مترقی خود را از دست داده است : نیرومندترین لایه های آن توکر طبقه بگوش سلطنت بودند و رادیکال ترین شان پیشقراولان ارتجاع خمینی شدند . مابقی لایه های میان این دو انتها قرار داشتند . اما ، هنوز هستند روشنفکران آزاده ای که در جستجوی قهرمان افسانه ای تاریخی معاصر - آنچه " بورژوازی دموکراتیک " نامیده می شود - به هر گوشه و کنا محافل سیاستمداران از دست رفته بورژوازی سر می زنند . اگر هم این جستجوفا یه ندهد ، خود را به لباس آن درمی - آورند و با تاریخ راز و نیاز می کنند . جبهه جمعیت و نهضت می سازند و بواسطه مارکسیزم ، برای آن " نقش مترقی " موهوم که قرار است " مطابق قوانین تاریخ " سرمایه داری و بورژوازی پیر در آینده بازی کنند ، توجیحات تئوریک می تراشند . (۴).

پس از شکست چپ در انقلاب اخیر ، نه تنها تعداد این روشنفکران آزاد از تاریخ بمراتب افزایش یافته که با مراحت هر چه بیشتری به ضدیت با رسالت تاریخی پرولتاریای ایران درآمده اند . این پدیده پس از کودتای ۲۸ مرداد اندیز به شکل خفیف تری مشاهده شد . آنچه تا زگی دارد ، ابعاد گسترده آن و پیوستن بخشی از روشنفکران " چپ " به این آزادگان است . و این تصادفی نیست . همانطور که اضمحلال دستگا ها هشتا هی لایه های سیاه حا معطبقاتی را از اعماق به بالا آورد ، از هم پاشی گروه های سنتی " چپ " نیز روشنفکران عوضی " چپ " را رها ساخته است . مضافا به اینکه ، شکل گیری طیف رنگارنگ اپوزیسیون بورژوازی که به شکرانه ضد انقلاب آخوندی حتی توانسته است ضد انقلاب سلطنت طلب را درون خود جای دهد ، این پدیده را به یک جریان سیاسی روز متکی بر توم " آلترنا تیو - دموکراتیک " تبدیل کرده است . جریانی که نمودارهای پرسرو صداتر آن توسط برخی از نویسندگان چپ " جریان سوسیال دموکرا - تیزه شدن چپ " نامیده می شود .

اما ، خود این جریان ، هنوز دوران طفولیت خود را می گذراند و شخصیت ویژه ای نیافتاده است . تحت عناوین گوناگونی تظا هر می کنند : عده ای خود را " سوسیالیست آزاد " یا " آزادی خواه سوسیالیست " می نامند و بجای آن قهرمان افسانه ای به بورژوازی لیبرال غیر مذهبی رضایت می دهند . دیگران ، لیبرالیزم مذهبی " جامعه توحیدی " و " ارتباطات پیچیده بین المللی " آنرا واجد بان و آب محتمل تری می یابند . و آنها که از قافله عقب افتاده اند و در ضمن دکان دونبش را ترجیح می دهند ، از حد سازش پشت پرده با عنا صر عقب مانده تر بورژوازی نمی توانند فراتر روند . برخی تا حد احیاء تمام و کمال کا ئوتسکیزم به عقب برگشته اند ، در حالی که دیگران " کمونیزم اروپایی " را دم دست تریافته اند . نسل " جوان " تر ، البته ، از دموکراتیزم آنارشیستی پائین تر را نمی توانند بپذیرد . برخی حوزه سیاست را برای این " پیشرفت " عقب افتاده می دانند و دستار انقلاب فرهنگی می شوند . دیگران بی فرهنگی را پیشه می کنند و سیاست بازمی شوند . بسیاری نیز " دست خود را نمی بندند " و به خرده نان هرسفره ای دست می اندازند . (۵).

تردید نیست که سوسیال دموکراسی با اینان خویشاوند است . اما ، سوسیال دموکراتیک نامیدن این فرآیند انحطاطی ، ویژگی ایرانی پدیده را محومی کند . هیچ یک از این جریانات در طبقه کارگر ایران ریشه ندارد و هیچ بخش مهمی از بورژوازی ایران در درازمدت ضرورت استفاده از اینان را نخواهد پذیرفت . همگی عمدتا جریاناتی روشنفکرانه و از لحاظ ترکیب اجتماعی خرده بور - ژوائی هستند ( همراه با چاشنی مختصری از فتوادل زادگان و اشراف زادگان مضمحل ) . ناتوانی تاریخی بورژوازی ایران در تحمیل حتی ابتدائی ترین اصلاحات ، احتمال تبدیل این جریانات به

یک نیروی عمده سوسیال دموکراتیک به مثابه بزار نفوذ بورژوازی در طبقه کارگر را سخت بعید ساخته است . امروزه ، فقط به دلیل اوضاع ویژه سیاسی ، بدیل های بورژوازی توم آفرین شده اند . این توم ، اما ، نمی تواند در درازمدت دوام بیاورد . جدی تلقی کردن این جریان فقط به معنی گرفتار شدن در دام این نابهنگای تاریخی است .

پاسخ های این گونه تمایلات به مساله بحران چپ در انقلاب ایران ، البته ، شامل هم کناره گیری از چپ ( و ضدیت با آن ) وهم فرار از برخورد جدی به مسائل حقیقی انقلاب ( ونفی آنها ) خواهد بود . هر چند که در جای خود باید به اینان برخورد شود ، راه حل های پیشهادی شان بوضوح نه برای چپ و نه برای انقلاب ارزش مثبتی در بر ندارد . تعفن رژیم خلقی سرمایه داری شایذ زیاله دان تاریخ را برای بسیاری از روشنفکران خوشایند جلوه دهد . از هم پاشی و دلسردی چپ روشنفکران بورژوا را فعال می کند . اینها مایه تعجب نیست . فقط با دیدن اضا فیه برای دلایل عینی ، کدام شرایط ویژه ای درون چپ ایران امکان نفوذ این گونه عنا صر را فراهم ساخته بود . (۶) . در هر حال ، بیش از آنکه نظریات اینان بحثی برانگیزد ، وجودشان و افزایش شان به برجسته تر شدن بحران کمک خواهد کرد . با این همه عوارض مزمن ، کمتر کسی می تواند خسود بیماری را منکر شود . اما ، کلنجار رفتن با این عوارض ، حتی آنجا که ضرورتی می یابد ، نباید باعث فراموش کردن اصل بیماری شود .

آن دسته دلسرد نیز در حالت روانی آنچنان ویژه ای بسر می برد که پاشاری افرادش بر ضرورت جدی گرفتن پیشنها دات شان را بی اعتبار می کند . بخصوص آنها که در اثر یک شوک ناگهانی چنین شده اند . مثلا ، به ناگهان در روی پرده تلویزیون در افشانی های " رهبران " خود را مشاهده کرده اند و یا از ضربه خوردن نزدیکترین رفقای خود توسط " تشکیلات " خود اطلاع یافته اند . اینها قربانیان بحرانند . و هر چند که بسیاری طعمه روشنفکران بورژوازی چپ نما خواهند شد ، با ید صبر و حوصله بخرچ داد . سر و کله زدن بیهوده با اینان ، هر اندازه هم که به سخنوری علیه چپ کشیده شوند ، فقط دوران دلسردی را طولانی تر خواهد کرد . برخی از اینها عاقبت پا بر زمین خواهند گذارد و به بررسی جدی آنچه بر سرشان رفت و آنچه خود بر سر دیگران آوردند ، خواهند پرداخت . با ید زمین زیر پای شان را سفت کردند تا این بار کمتر بتوانند تخیلات و توهما ت خود را با واقعیاتی که بدان اتکاء دارند ، اشتباه بگیرند . آنچه مسلم است ، چون و چرا های مفصل وقانع کننده علیه انحرافات سوسیال دموکراتیک الزاما فایده ای بحال اینان نخواهد رسانید . صرفا توجه چپ انقلابی را از تدوین اصول مثبت نظری خود باز خواهد داشت . (۷) .



اما ، بسیاری هستند که خود را از دسته بالا نمی دانند . نه خود به ضدیتی با چپ اعتراف دارند و نه ظاهرا دلسردی آشکاری بروز می دهند . برعکس ، معتقدند که به راه حل های واقعی برای رفع بحران چپ دست یافته اند . و چه راه حل های بی شماری ! تعدادشان به تنهایی خود بحران جدیدی آفریده است . اما ، راه حل های این دسته را هم باید بخاطر ذهنی گری شان تما ما کنار گذاشت . اینها ، بطور کلی ، آنها بی هستند که بحران ویژه خود و با گروه خود را به مثابه بحران کل چپ تلقی می کنند . راه حل هایی که این دسته ارائه می دهد ، از ذهنی گری ناشی از این تجربه محدود فراتر نمی رود . در واقع ، باید در این دسته آن گروه ها ئی را که با پاره ای ترمیمات بحران خود را حل شده می دانند ، نیز جای داد . در این مرحله از طرح مساله بحران در چپ ایران ، مقداری ذهنی گری اجتناب ناپذیر است . اغلب بحران زدگان در همین ابتدای کار

نخواهند توانست بحران چپ را جزا ز پشت عینک بحران گروه‌وجریان خاص خود مشاهده کنند. بطور مثال :

سازمانهای عریض و طویلی داشته‌ایم که سرخستانه مدافع "ارتدوکسی" بوده‌اند. اما، این ارتدوکسی، در واقع، فقط پوششی برای فقر فرهنگی سازمان بود. هرچرخش تند انقلاب ابتدایی ترین اصول اینها را وجه الممالحه قرار داد. کسانی که بر سر یک "واو" از یکدیگر انشعاب می‌کردند، در ضمن انقلاب دریا فتنده‌درون سازمان شان حتی مرز بین انقلاب و ضد انقلاب مخدوش است. از بسیاری از این سازمانها چیزی جز نام و نشان باقی نمانده است. آنها بی‌گناهانیات پاک و جدا افتخارا انقلابی - گری را در طرفداری از این گونه سازمانها یافته بودند، امروز تشنگی طبیعی خود را برای معرفت انقلابی به ماله‌ها دکل چپ تبدیل کرده‌اند. راه حل اینان رانمی توان از این تجربه خاص و محدود جدا کرد. در اینکه بسیاری از "رهبران" چپ نمی‌دانستند که گه نمی‌دانند، تردیدی نیست. و نیز در اینکه، آنها که از همین رهبران پیروی می‌کردند، نه کمتر مقصود و نه وضع بهتری داشتند. بنا به تعریف، اینان امروز هم نمی‌دانند که ندانسته حرف می‌زنند. اوج ذهنی گری در این است که تصور کنیم همین افراد شش ماه پس از بی‌بردن به عدم آشنایی خود با مسائل اساسی تئوری و عمل انقلابی بتوانند راه حل مفیدی برای کل چپ ارائه دهند. مسلم بدانید، شش ماه بعد چیز دیگری خواهند گفت. (۸).

دیگران، تعهدشان به انقلاب زحمتکشان و ستم‌دیدگان را در طبق اخلاص پیشکش رهبران بی‌مایه‌ای کردند که خود در بارگاه خلیفه جماران بر سر چگونگی شکست دادن انقلاب و گردن زدن پیشگام آن با یکدیگر رقابت می‌کردند. قربانیان بی‌شماری که در این راه داده شد، طبعاً، بسیاری از عناصر صادق و مبارز را به محفل گرای و فرد گرای متمایل خواهد کرد. این، قابل درک است. اما، آیا باید راه حل شان برای بحران چپ را نیز حدی تلقی کرد؟ آیا تعجبی دارد هنگامی که کسی از این تشکیلات بوروکراتیک و پیشوا - پرست برش کند، یکی از مهمترین اصول نظری خود را مخالفت با هر گونه سازماندهی و سازمانیابی قرار دهد؟ " هوادار" آن سازمانی که هم از "رهبران" آگاه ترو هم مبارز تر بود، اما برای آنکه کنترل رهبران بر آپارات گروهی ست نشود به درون سازمان راه داده نمی‌شد، امروزه بوضوح ضد تشکیلات می‌شود. این، در واقع گام اول اودر راهی خود است. و او البته نه تنها این گام اولیه را همان گام‌هایی تلقی خواهد کرد، بلکه راه "نجات" خود را به کل چپ نیز تعمیم خواهد داد. آن کسی که تا همین چندی پیش تجسم عالی اصول حزب لنینی را در سازمان خود مشاهده می‌کرد، چگونه می‌تواند امروز برای کل چپ طرح سازمانی پیدا کند؟ آیا هنگامی که او تئوری لنینیستی حزب را رد می‌کند، دلیلی جز ذهنی‌گری دارد؟ مضحک تر این است که تصور کنیم این گونه افراد بتوانند برای رسیدن به هدفی که خود هنوز نمی‌دانند چیست، بهترین قدم‌های اولیه را پیشنهاد کنند. آن مبارزی که حتی از یک طرح اولیه برای سازماندهی حزب انقلابی آغاز نمی‌کند، چگونه خواهد توانست حتی به برش صحیحی از سازمان قلابی قبلی خود دست یابد؟ برش از تشکیلات سابق خود امری است سازمانی و مستلزم داشتن یک هدف سازمانی. والا به یک "رهایی" مجرد خلاصه خواهد شد.

و آنها بی‌گناهانی که ایدئولوژی ایده‌آل خود را در صحنه واقعی انقلاب رنگ باخته و پیوسته یافتند، البته، اصرار خواهند داشت که بحران چپ چیزی جز بحران ایدئولوژیک نیست. کافی است که ایدئولوژی جدیدیقل یا بدو ایدئولوژی کهنه را کنار بزنند. اما، کسی که تا دیروز سوسیالیسم خلقی را آخرین کلام در ما رکسیزم و لنینیسم می‌دانست، آیا امروز نخواهد توانست به راهی که هم ما رکسیزم و هم لنینیسم را مردود اعلام کند؟ برش تجربی از سوسیالیسم خرده بورژوازی که

گریبان بخش اعظم چپ را گرفته بود، البته، یک گام به پیش است. اما، در شرایط شکست و فروکش جنبش، این گونه برش‌های تجربی جزواکنش آغشته به ذهنی‌گری بیان دیگری نخواهند یافت. کسی که صرفاً در اثر تجربه انقلاب در مورد صحت این باور که "ما ثوسته دون اندیشه انطباق خلاق ما کسیم لنینیسم با شرایط چین است" و یا "استالین رهبرستگ پرولتاریای جهان است" تردیدی کند، در شرایط شکست براحتی می‌تواند نه تنها به همین تردید بسنده کند که ایدئولوژی "جدید" را در تردید و شش‌گرا نه بیا بد. بدین

(۴) - یکی از توجیحات نشوریک رایج این طیف (که در چپ ایران نخست توسط نشریه گاووش مطرح شد، اما در "گروه قیام" و "سازمان وحدت کمونیستی" نیز اثرات خود را داشته است - و دیگران) چنین است: سرمایه‌داری در دوران اولیه رشد خود (انباشت اولیه - یا بقول گاووش "انباشت آغازین") محتاج رژیم دیکتاتوری است. اما، سپس وارد فاز "رقابت آزاد" خواهد شد و بناچار به رژیم دموکراتیک (و یا در "ترمیم" گروه قیام: لیبرال) رضایت خواهد داد. بنا بر این، هر چند که تاکنون هر چه دیده‌ایم فقط ارتجاع بوده است و بس، نگران نباشید، در آینده، دموکراسی بورژوازی شکل خواهد گرفت. و البته همواره می‌توان این مرحله را به بعد موکول کرد. "سرخستی" این تئوری نیز فقط در همین تردستی تاریخی تهنه است. فقط فراموش می‌کنند که در عصر انحصارات بین المللی دیگر نمی‌توان از فاز انباشت اولیه در کشورهای حاشیه‌ای صحبت کرد. مگر اینکه ادعا کنیم خود گسترش این انحصارات در صحنه بین المللی در واقع همان انباشت اولیه است (مثلاً از قرن ۱۵ تاکنون ادامه یافته است) و درک نمی‌کنند که رژیم سیاسی رانمی‌توان بطور بلاواسطه از مرحله رشد سرمایه‌داری استنتاج کرد.

(۵) - هر چند که این تقسیم‌بندی نیز نمی‌تواند دقیق باشد، اما می‌توان به نوعی وجوه تمایز میان "جناح سوبالیست" درون جبهه جدید ملی و "چپ متحد" درون شوراهای ملی مقاومت و یا تمایلات خرده بورژوا دموکراتیک در میان جوانان سابق جبهه ملی (سازمان وحدت... و جمعیت آزادی - رهایی و نافرمان)، برخی بریدگان فدایی (جنگ ادبی، تاریخی، هنری، ... زمان نو) و محافل پراکنده پیکاری‌های سابق اشاره کرد.

(۶) - مثلاً، چرا چپ ماهواره‌آزروشنفکران دست دهم بورژوازی قهرمان‌های خلق نراشیده است؟ آیا تعجبی دارد هنگامی که همان کسانی که توسط خود چپ بزرگ شده اند و در دوره شکست علیه چپ بلند می‌شوند، اغتشاش بی‌افرینند؟ و یا، چپ که هرگز خود از خود دموکراتیسم خرده بورژوازی فراتر نرفته است، مگر می‌تواند هاله‌ای از روشنفکران بورژوا را دور خود جمع نکند؟

(۷) - افشاء گری علیه آنتی لنینیسم اینان آنقدر فایده نخواهد داشت که تدقیق و تدوین اصول لنینیسم، بی‌یوسن خیل عظیم دل‌سردانه انواع و اقسام آنتی کمونیسم ناشی از این نیست که نمی‌دانند چه می‌کنند. آنچه تاکنون به عنوان اصول پذیرفته بودند، بی‌اعتبار شده است. باید خود اصول انقلابی را مستحکم کرد.

(۸) - مثال ترازیک تراز نحوه "تکامل" عقیدتی یکی از رفقای سابق خود سوسیالیسم و انقلاب (الف. ر.) شاید کمتر یافت شود. (اما، فقط به این دلیل که دیگران کمتر می‌نویسند). کافیسست مواضع اولیه او را با مواضع فعلی اش مقایسه کنید تا در بابید که این "تکامل" هنوز تکمیل نشده است. کسی که بتواند در مدتی کوتاه از موضع مبارزه برای ایجاد گروه جدید انقلابی به موضع رضایت دادن به انتشار یک جنگ با هر کسی و هر خطی تحول یابد، قاعدتاً در همین نقطه نیز متوقف خواهد شد.

ترتیب ، بی اصولی از جوجه مشخصه تما یلات جدید ایدئولوژیک شده است .

وقس علی‌هذه .

دسته، ذهنی گرا بواسطه چند دستگی آن مشخص می‌شود. ذهنی‌گری طیف‌های متفاوت درونی فقط بر اساس میزان خلاقیت قدرت تخیل محدود می‌شود. پراکندگی شدید زمانی امکان هرگونه تیبال دل متقابل نظریات و تمایل به هم‌سویی را از میان برده است .

برخی از معرفت‌جویان اکتشاف بعمل آورده اند که مشکل‌ساز می‌چرا باید در فقر عمومی فرهنگی جامعه جستجو کرد و معتقد شده‌اند که قبل از یک انقلاب فرهنگی همه‌جانبه هرگونه مداخله‌گری انقلابی فقط نوعی خوش‌خیالی خواهد بود. پیشنهادات متعددی از بلنسد پروازی های کودکا نه تا بازی های سرگرم‌کننده برای مقابله با این کمبود مطرح می‌شود: تاریخ را بشناسیم . تحقیقات را افز-ایش دهیم . زبان را اصلاح کنیم . مذهب را ریشه‌کن سازیم . محافل اعتلای فرهنگی بپاکنیم . مرکز اسناد را بگردانیم . کانون فلان و بیهمان بسازیم ... و اینکه این فعالیت‌های مشغول‌ر اقرار است همان کسانی انجام دهند که به نقد استعدادها و خود را شنا سا - نده‌اند ، ظاهرا باعث نگرانی نمی‌شود . و اینکه سطح فرهنگ آلمان هیتلری به هیچ وجه از پیشرفته‌ترین نقاط دنیا پائین تر نبود ، سوالی بر نمی‌انگیزد . و اینکه نقش توده‌های زحمتکش و ستمدیده در این فستیوال فرهنگی چه خواهد بود ، مخیله‌ای را بکار نمی‌اندازد .

دیگران ، سوادآموزی فردی را پیشنهاد می‌کنند: نخست باید خود را بسازیم . متون کلاسیک را قرائت کنیم . دوباره و این بار جدی قرائت کنیم . همه چیز را قرائت کنیم . بهتر است از اقتصاد سیاسی آغاز کنیم . نخست باید تئوری ارزش را بررسی کرد . اما ، ریشه‌پلیدی‌ها در بی‌توجهی به زیبایی‌شناسی است . خیر ! هر چه کشیده‌ایم از فلسفه هگل بوده است . مهم‌تر از همه چیز تئوری امپریالیسم است ... هیچ یک از این خودسازان هنوز روشن‌نگر شده است که در چه مرحله‌ای به آن حداقل لازم از معرفت خواهند رسید . و نگفته اند که تحت چه شرایطی خودسازی ضرورت نخواهد داشت ! در هر حال ، همه این پیشنهادات فقط در یک جنبه مشترکند . هرگونه مداخله‌ج‌دی در مبارزه و سیاست به‌پس از ارضای کامل شخصی ( و یا برای " رهبرچه " های جدید ، ارضای اطرافیان ) موکول شده است . (۹) .

و سایرین ، هنوز اندر باب چگونگی دسترسی به معرفت بحث می‌کنند: باید مطالب دست‌اول خواند . تحت تاثیر نباید قرار گرفت . حرف کسی را نباید گوش داد . باید از مسائل کنکرت آغاز کرد . باید از مسائل مورد علاقه حرکت کنیم ... و عملا هر روز از چیز جدیدی آغاز می‌کنند که به‌بانه آن آنچه را که دیروز آغاز کرده بودند ، ادامه ندهند . و عمدتا از طریق نفی دیگران احساس معرفت می‌کنند . این طیف منفی باف در حال رشد است . عاقبت ، فقر فرهنگی کار فرهنگی اینان را در همان حدنقی ساده محبوس می‌سازد . مضافا اینکه طعمه بورژوازی می‌شوند . خوشبختانه هنوز خود بورژوازی نیز ذم‌مورالیزه است . والا که چه طعمه‌هایی در این میان پیدا نمی‌کرد .

دسته، سازمان زده از آنجا که هرگونه فعالیت متشکل را کنار گذارده است ، اخبار آخرین تحولات نظری خود را منتشر نمی‌کند . اما ، روحیات این دسته را می‌توان در سه جمله خلاصه کرد: سازمان بی‌سازمان ! رهبری رهبر ! هواداری هوادار ! هر کدام خودبسته تنها بی‌یک سازمان تمام و کمال قانم‌بذات‌اند . البته ، حتی زندگی گیاهی نیز بدون سازماندهی میسر نیست . بنابراین ، چه بخواهند و چه نخواهند ، سازمان می‌یابند . اما ، بر اساس معیارها

و موازینی که کمترین ایرادشان غیر سیاسی بودن است . " اصول " سازمانی رایج میان طیف سازمان زده ، در واقع ، از بوروکراسی - تیک‌ترین سازمان‌های سنتی بی‌حساب و کتاب تراست . علی‌سه بوروکراسی ، لااقل می‌توان سازمان داد . اما ، علیه محفل کوچکی که معلوم نیست کدا مکشش درونی آن رانگه‌داشته‌است ، چه می‌توان کرد؟ فقدان اصول سازمانی همواره به نفع بی‌اصولترین فرد شما می‌شود .

در این میان ، برخی عناصر " جدی " تراختر از راه‌حل‌های " بدیع " سازمانی را پیشه کرده‌اند: برای جلوگیری از بوروکراسی همه‌باید تئوریسین بشوند . تا قبل از هم‌سطح شدن همگانی تشکل صحیح نیست . هر چند وقت یک‌بار بایدهمه، سلسله مراتب سازمانی تعویض شوند ... با زارتئوری بافی نیز داغ است : حزب لنینی یعنی ولایت فقیه . انضباط حزبی یعنی استالینیزم . خط مشی حزبی یعنی سلب آزادی فردی ... تمام " تئوری " های آنارشیزم طرفدار پیدا کرده‌اند: حزب ، خیر ! شورا ، آری ! حزب قبل از تسخیر قدرت . شورا پس از تسخیر قدرت . تمرکز یعنی بوروکراسی . و هیچ کدا مفعلا کاری با این مساله ندارد بلکه همه، این افاضات قبلا هم از جانب بسیاری از روشنفکران بحران زده در حال دیگر و در زمان‌های دیگر انجام گرفته و جز غم و غصه بیشتر نتیجه‌ای بجا نگذاشته‌است . در هر حال ، اغلب این " تئوری " های جدید سازمان‌نگی به مساله سازماندهی مبارزه کاری ندارند . مساله مهم فقط چگونگی سازماندهی خود روشنفکران است !

از همه خوشبخت‌تر ، اما ، بحران ایدئولوژیک است که راه - حل‌های فراوان یافته‌است . برخی از گرایش‌ها ، هر کدا م‌یکی از انحرافات همیشگی را به‌مثابه م‌ال‌فساد برجسته ساخته‌اند و مبارزه با آن را راه‌حل بحران قلمداد کرده‌اند ( رفرمیسم ، اپورتونیزم ، پوپولیزم ، اکونومیسم ، ... ) . " رادیکال " ترها تقریبا همه، اکتشافات یک قرن اخیر در باب " انحرافات ریشه‌ای " مارکسیزم را بدون کوچکترین تعمقی از آن خود ساخته‌اند: برخی یک‌شبه از رویزیونیسم خروشجفی به ریشه بحران در " هگلیزم انگلس " دست‌بیا - فته‌اند . دیگران به‌احضار روح مشغولند و از کسانی که خود همه چیز را رها کردند و دهها سال است که به فرا موشی سیرده شده‌اند ، راه‌چاره می‌طلبند . برخی " مارکسیزم روسی " را گناکار اصلی می‌دانند . برخی هرگونه آرمان‌خواهی را مذهبی‌گری اعلام کرده‌اند . دیگران به ایجاد مذهب جدید " سوسیالیسم بشر دوستانه " مشغولند . شجاع‌ترین ، برای حل کل " بحران مارکسیزم " کمر همت بسته‌اند . متواضع‌تر - یین ، از حمله به لنینیزم آغاز کرده‌اند . و کما فی السابق ، همگی دست در دست یکدیگر ، به حملات به تروتسکیزم ادامه می‌دهند .

این همه " بحران زدایی " در شرایطی صورت می‌گیرد که هنوز هیچ کدا م نه نظر روشنی در باره خود مفهوم ایدئولوژی و رابطه م مارکسیزم با ایدئولوژی ارائه داده‌اند و نه تلاشی در جهت آشنا شدن با اهمیت رابطه تئوری و عمل در پرتو تجربیات جنبش‌کارگری و قرن اخیر می‌بذول داشته‌اند . و نه قبل از اظهار نظرات " قاطع " درباره پیچیده‌ترین مسائل مورد بحث و مشاجره ، حداقل موضع کلی خود را در رابطه با انشعابات عمده تاریخی " مارکس و باکونین ، لنین و کائوتسکی ، تروتسکی و استالین " روشن کرده‌اند . حتی اگر قبلا درج‌بایران " بحران ایدئولوژیک " مساله مهمی نبوده باشد ، مطمئنا مباحثات کنونی منجر بدان خواهد شد . زمینه بتدریج برای آنچنان اغتشاش نظری گسترده‌ای فراهم می‌شود که تا دهها سال دیگر چپ‌ایران را در کما خود فروخواهد برد . و در این میان فقط همان سازمان‌های دگما تیک و منحرف سنتی سود می‌برند .

هر جا که پراکندگی هست ، ترکیب نیز شکل می‌گیرد . بتدریج ، راه‌حل‌های " همه‌جانبه " بحران نیز فراوان می‌شوند . ذهنی‌گری -



های متفاوت را در هم می آمیزند و نامش را می گذارند راه حل "گنگرت" بحران! کم نیستند کسانی که هم معتقدند کار اساسی در دوره بعدی کار فرهنگی است و نه سیاسی، هم سازماندهی و سازمانیابی را مضر می دانند و هم دست بکار اختراع ایدئولوژی جدید شده اند. و با کمالی که "مطالعات عمیق فلسفی" را با راه حل های "بدیع" سازمانی و قهرمان سازی از رهبران از دست رفته جنبش کمونیستی ترکیب کرده اند. در هر حال، اغلب سازمانهای بحران زده هم از لحاظ نظری فقیرو هم دارای تشکیلات بوروکراتیک و ایدئولوژی پوسیده بودند. بنابراین، ذهنی گری نیز همه جا نبه می شود.

اینها همه اجتناب تا پذیرند. نمی توان صرفاً راه داده کرد تا ناپدید شوند. قاعا تا، برای بسیاری از بحران زدگان راه چاره دیگری نیز پیدا نخواهد شد. شاید به همین وسیله بتدریج فکری بحال بحران خاص خود کنند. اما، کمترین ضرر اینگونه ذهنی گریها منحرف کردن توجه چپ از مسائل عمومی تروفوری تراست. باید بررسی جدی بحران را با کنارت زدن این راه حل های ذهنی آغاز کرد. لااقل، باید روشن باشد، هنگامی که ما به بحران چپ اشاره می کنیم، منظوری کاملاً متفاوت داریم. تشابه بین برخی مفاهیم و مقولات را نباید به بهانه ای برای مخدوش کردن وجوه متمایز مهم میان سو - سیالیست های انقلابی و این ذهنی گرایان تبدیل کرد.



بحران اساسی چپ نه بحران ایدئولوژیک است و نه بحران مواد. هر چند که بی سوادی تابدان حدیسه دار است که بخش عمده چپ هنوز برداشت درستی از مفهوم ایدئولوژی در دست ندارد. (۱۰). تا زمانی که مبارزه طبقاتی جریان دارد، "بحران ایدئولوژیک" (نه به معنی رایج، بلکه به معنی نفوذ ایدئولوژی طبقه حاکم در جنبش کارگری) وجود خواهد داشت و "مبارزه ایدئولوژیک" (به معنی مبارزه پیشگام انقلابی علیه این نفوذ) ادامه خواهد یافت. اگر بخشی از چپ ما تازه امروز بدین واقعیت پی برده است، صرفاً بی توجهی قبلی خود به آن را نشان می دهد. درک ضرورت مبارزه برای اعتدالی فرهنگی چپ (ارتقاء سطح شعور تئوریک، تاریخی و سیاسی آن) نیز نمی تواند کشف مهمی تلقی شود که بتوان فضیلتی ویژه از آن ساخت.

اشخاص ناباب و تشکیلات شان، هر چند که هزاران گناه مرتکب شده اند، مسبب بحران نیستند. خود قربانیان آنند. و اگر صد هزار بار بطلب مغفرت کنند و با بطور کامل نابود شوند، بحران بر طرف نخواهد شد. اینک روشنفکران بحران زده، پس از پیروزی ارتجاع و فروریختن توهومات شان، کجروی ها و کمبودهایی از این قبیل را برجسته می سازند، چیزی در باره ماهیت بحران چپ را نشان نمی دهد. صرفاً بحران چشم انداز و بحران ناشی از دیر فهمی خودشان را بر - جسته می کنند. پنا بردن شان به چهار دیواری خود ساخته آکادمیزم فارغ البال و یا شور و شعفتان در رویزیونیسم لجا مگسیخته ای که هر روز بستی جدیدی سازد تا فردا خرد کنند، بوضوح راه حل هیچ مسأله نیست، منجمله بحران چپ. "خودسازی" بی هدف و آزاداند - یی " منفرد نیز فقط راه فرار را هموار می کند و بس.

بعلاوه، بحران چپ با بحران ناشی از شکست چپ تفاوت دارد. همین واقعیت که روشنفکران ما فقط پس از مشاهده شکست به بحران پی بردند، خود گواه بر این است که بحران خود را با بحران چپ قاطی کرده اند. و با صرفاً بر این دلالت دارد که اگر به نظری رسد بخشی از چپ ما از خواب چندین دهه خود بیدار شده، نه هنوز بخاطر اینکه به کفایت خواب رضایت داده، بلکه با وارد شدن شوک شکست از خواب بریده است. به همین خاطر، هنوز خواب آلوده قضاوت می کند.

آنچه ما بحران چپ می دانیم، نه بحران گروه ها است و نه

بحران شکست. قدمت آن بیشتر از هر دوست. قبل از انقلاب اخیر وجود داشت، در اوج انقلاب شدت یافت و پس از شکست چپ صرفاً بر - جسته شد. و برای درک آن، نخست باید درک کرده که ایران تافته جدا بافته ای نیست و بحران چپ آن دارای ریشه هایی جهانی و (تاریخی) است.

دوران حاضر (از اوائل قرن بیستم تا کنون)، دوران انتقالی از سرمایه داری به سوسیالیسم است. از لحاظ عینی و خارج از میل و اراده، طبقات اجتماعی، رسالت تاریخی و حه تولید سرمایه داری بیایان رسیده است و پیش شرط های مادی برای گذار به سوسیالیسم در مقیاس جهانی فراهم شده اند. بدین معنی، شرایط عینی برای انقلاب سوسیالیستی جهانی آماده اند. در عمل، اما، ارتجاع سرمایه داری (امپریالیستی) کماکان حکمرانی می کند. آنها که صحبت از بحران می کنند و بر نادیده گرفتن این واقعیت اصرار دارند، قادر به درک وظایف اساسی این دوران نخواهند بود. نزد مارکسیزم انقلابی، نقطه شروع در هر فعالیت انقلابی درک اهمیت این پدیده است. زیرا که این پدیده، در واقع، اساس بحران بشریت در عصر ما است: شکاف میان شرایط عینی (که بقول تروتسکی از فرط آمادگی به حد "گندیدگی" رسیده اند) و عامل ذهنی (رهبری پرولتاریا، که بواسطه نفوذ گسترده رفرمیسم سوسیال دموکراتیک و سازشکاری دولت های با اصطلاح سوسیالیستی و احزاب وابسته قادر به انجام رسالت تاریخی خود نیست). به عبارت دیگر، پدیده ای که تحت عنوان "بحران تاریخی رهبری انقلابی پرولتاریا در مقیاس جهانی" از آن یاد می شود. (۱۱).

بسیاری از روشنفکران چپ ما حتی از وجود چنین بحرانی خبر ندارند. و یا بدتر، صرف وجود خود (و گروه خود) را تجسم عینی

(۹) - البته، در اینکه اینگونه پیشنهادات معمولاً متکی بر - تما دنی ترین عواملند تا اندکی تفکر جدی نیز می توان نقطه مشترک دیگری یافت. بستگی به اینکه تحت تاثیر کدام مدر روز در کدام کشور قرار گرفته اند، پیشنهادات تغییر می کنند: در فرانسه نفی رسالت پرولتاریا مد است. در آمریکا با زکشت به فلسفه رونق دارد. در آلمان حزب سبز جنجال می کند...

(۱۰) - نه مارکسیزم نوعی ایدئولوژی است و نه او دیدگاه مارکس، پرولتاریا برای رهایی خود به "ایدئولوژی" نیاز دارد - حتی اگر نامش "ایدئولوژی انقلابی" باشد. ایدئولوژی آگاهانه کاذب "طبقه ای است که بخاطر موقعیت خود در تولید اجتماعی قادر به کسب آگاهی صحیح نیست. بورژوازی بمثابه طبقه حاکم در جامعه سرمایه داری باید که واقعیات روابط اجتماعی را وارونه جلوه دهد. این طبقه، مافع ویژه خود را پشت منافع "ملت" مخفی می سازد. در صورتی که پرولتاریا هدفی جز ایجاد جامعه بی طبقه ندارد. و منافع جمعی جزم منافع اجتماعی کل جامعه را معرفی نمی کند. پرولتاریا باید واقعیاتی را که دنیای ایدئولوژیک بورژوازی وارونه ساخته بازشناسد و به جا مع بشناسد. مارکسیزم بزاری است که بواسطه اش نه تنها خود این واقعیت که نحوه تغییر آن شناخته و شناخته شده می شود. "بحران ایدئولوژیک" مارکسیزم دقیقاً در همین است که ما مارکسیزم خود به ایدئولوژی تبدیل شده است. "ایدئولوژی پرولتری" همان ایدئولوژی طبقات غیر پرولتری است که در میان پرولتاریا نفوذ دارد: "ایدئولوژی حاکم ایدئولوژی طبقات حاکم است". و آگاهی پرولتری به معنی رهایی پرولتاریا از قید و بند این ایدئو - لوزی است.

(۱۱) - برای توضیحات بیشتر می توانید مقاله "جنبش کارگری، مسائل و وظایف آن" در شماره اول سوسیالیسم و انقلاب (دوره اول - آبان ۱۳۶۱) رجوع کنید.

برطرف شدن آن تلقی می کنند. اما، هستند کسانی که به نحوی از انحاء به وجود این شکاف میان شرایط عینی و ذهنی باور دارند، هر چند که از مفهوم "بحران رهبری" استفاده نمی کنند. و این، معمولاً، دودلیل دارد: یا اهمیت مسأله را چنان که با ایدئولوژی فاشیستی و فاشیسم یا از آن بی تفاوتی و بی اهمیت می دانند. برداشت رایج اینست که مفهوم "بحران رهبری" مفهومی است "تروتسکیستی" و حتی اگر درست باشد، مصلحت ایجاب می کند که از آن استفاده نکنیم! گذشته از اینکه عقب ماندگی برخی از روشنفکران مسأله همین نحوه برخورد نمایان می شود، چنین برداشتی فقط می تواند ناشی از عدم آشنایی با تاریخ مارکسیسم باشد.

اگرچه مفهوم "بحران رهبری" به شکل دقیق تر آن نخستین بار توسط تروتسکی و برای تشریح اوضاع ناشی از انحطاط کمینترن در سالهای پس از پیروزی فاشیسم در آلمان (۱۹۳۳) فرموله شد، مفهومی منحصر به فرد و نیست و در جنبش کمونیستی ریشه دراز دارد. مثلاً، لنین، در ارتباط با مسأله جنگ جهانی اول و ناتوانی احزاب سوسیال دموکراتیک بین الملل دوم در ارائه رهبری متناسب با اوضاع انقلابی ناشی از جنگ در اغلب کشورهای اروپایی، از همین مفهوم استفاده می کند. و با چندی بعد، در خودروسیه، لنین نتایج انقلاب فوریه (یعنی تحویل قدرت به بورژوازی، علیرغم نقضش کلیدی پرولتاریا در انقلاب) را دقیقاً ناشی از وجود بحران رهبری (نفوذ عظیم منشویسم) می داند. (۱۲).

درواقع، ناتوانی برخی از "مارکسیست" ها در درک مفهوم "بحران رهبری" نیز خود ریشه در از در انحرافات از مارکسیسم دارد. انقلاب کارگری بدون آنکه نه فقط چند "رهبر" بلکه صدها هزار کارگر از سطح عالی آگاهی (آگاهی از هدف عمل شان) برخوردار باشند، تحقق ناپذیر است. و این، مستلزم وجود حزب انقلابی کارگری است - حزبی که معرف این سطح از آگاهی باشد. و سطح آگاهی، هر چند که به مرحله مبارزه طبقاتی مرتبط است، در هر مقطع مشخص تاریخی دارای استقلال نسبی است. "تکامل گرا" میان مبتدل، البته، این نکته را درک نخواهند کرد. برای آنها، هر شرایط مشخص عینی عوامل مشخص ذهنی متناسب با خود را نیز ایجاد می کند - و همواره همین است و بس. به عبارت ساده تر، آن کسی که مفهوم لنینی "حزب انقلابی پیشا از" را درک نکند، مفهوم "بحران رهبری" را نیز نخواهد فهمید. هر گروهی می تواند خود را حزب پیشا از طبقه کارگر بنا مد (همانطور که کومه له و سهندنا می دهند اند!) . اما پیشا از تحقیق آن است که بواسطه تلاش های مداومش در برقراری پیوند میان برنامه و استراتژی انقلابی و بخش پیشروی طبقه کارگر، حق تاریخی فعالیت بعنوان پیشا از را کسب کرده باشد. و این، کاریک روز و دور نیست.

پیروزی انقلاب سوسیالیستی اکتبر و بنیادین الملل نقلی مهمترین گامی بود که در این دوران انتقالی برای ایجاد رهبری متناسب با وظایف دوران برداشته شد. پیشگام انقلابی در تمام کشورهای سرمایه داری زیر پرچم کمینترن متحد شد و با مبارزه پیگیر علیه فرمیزم و اپورتونیزم بین الملل دوم (ودونیم) - بنده جمع بندی و تعمیم تجارب جنبش انقلابی کارگری و سازماندهی مبارزه پرولتاریای جهانی برای انقلاب سوسیالیستی پرداخت. این بین الملل جدید نه تنها از نفوذ تنگ دایره ای در سطح جهانی برخوردار بود، بلکه توسط یک قدرت دولتی کارگری نیز حمایت می شد. بین الملل سوم، بین الملل مبارزات انقلابی علنی توده ای بود: "حزب جهانی انقلاب سوسیالیستی".

انحطاط بوروکراتیک دولت و حزب کمونیست شوروی، انحطاط کمینترن و احزاب کمونیست عضو آن را نیز بدنبال داشت. رویزیو - نیزم کنگره، جهانی پنجم (۱۹۲۳) با برنامه، سازش طبقه کارگر

ششم (۱۹۲۸) تکمیل شد. و کنگره هفتم (۱۹۳۵) به درستی "کنگسره انحطاط" نام گرفت. چند سال بعد، استالین انحلال رسمی کمینترن را اعلام کرد. احزابی که تسخیر قدرت را وظیفه خود قرار داده بودند، بتدریج به بازیگری اراده، سیاست خارجی دولت بوروکراتیک شوروی تبدیل شدند و حزب کمونیست شوروی، استراتژی انقلاب جهانی را "تروتسکیستی" جایگزین کرد. بدین ترتیب، نه تنها بحران رهبری پرولتاریا ادامه یافت که پیوستن احزاب جدید کمونیست به عامل قبلی سوسیال دموکراتیک سبب تشدید آن شد. شکست انقلاب ۱۹۲۳ در آلمان، شکست اعتصاب عمومی ۱۹۲۶ در انگلستان، شکست انقلاب ۲۷ - ۱۹۲۵ چین، پیروزی فاشیسم در آلمان، شکست انقلاب ۳۷ - ۱۹۳۶ اسپانیا... از مخمولات اولیه این پروسه انحطاط بودند.

این شکست ها به سرمایه داری در حال احضار اجازه دادند تا شرایط را برای جنگ جهانی دوم آماده کند. جنگ و تثبیت پس از آن، دلزدگی عمیقی را در صفوف پرولتاریای جهانی ایجاد کرد. در شرایطی که استراتژی تسخیر قدرت می تواند با ایدئولوژی عمیل روزمره پرولتاریا باشد، تلاش های اصلاح طلبانه فرسایشی بخش اعظم انرژی آن را تلف می کند. تعمیق و تشدید بحران رهبری در عین حال به معنای ایجاد موانعی عظیم بر سر راه رشد فعالیت های انقلابی پرولتاریاست.

همکاری سوسیال دموکراسی با امپریالیسم در دوره بعد از جنگ جهانی اول، مهمترین عامل مسبب شکست انقلابات سوسیالیستی در اروپا بود. اما، همین همکاری، پیشگام پرولتاری بین المللی را به برش از فرمیزم و پیوستن به کمینترن متقاعد ساخت. بین الملل سوم نه تنها اعتبار انقلاب سوسیالیستی اکتبر را با خود همراه داشت، بلکه در آن واحد معرف تمام دست آوردهای انقلابی پرولتاریا پس از نیم قرن مبارزه بود. جز یکی دو استثنا، کم اهمیت، بحرات می توان گفت که خارج از کمینترن در هیچ نقطه ای از دنیا نیرویی که بتواند پیشگام پرولتری نامید، وجود نداشت. و این مطلب برای درک اهمیت انحطاط کمینترن اساسی است. نفوذ و اعتباری که کمینترن در دوره اولیه تشکیل خود در صفوف پرولتاریای بین المللی کسب کرده بود، در دوره انحطاط آن به نیرومندترین ابزار فریب کارگران تبدیل شد. اکنون، رهبر جدید پرولتاریا نیز سازش با بورژوازی را تبلیغ می کردند. بعلاوه انحطاط کمینترن در عین حال به معنی انحطاط پیشگام پرولتری در همه کشورهای سرمایه داری بود. این پیشگام یک شبه و متادفی ایجاد نشده بود - محصول تاریخی دهها سال مبارزه طبقاتی بود. از دست رفتن آن، ضربه ای جبران ناپذیر بر پرولتاریای جهان وارد کرد.

خیانت سوسیال دموکراسی و شکست انقلابات کارگری در اروپا مسبب اصلی انزوای انقلاب روسیه و در نتیجه انحطاط دولت شوروی و کمینترن است. اما، این انحطاط به نوبه خود به عامل مهمی در فروکش بعدی انقلاب جهانی تبدیل شد. افول مبارزات انقلابی طبقه کارگر در مراکز عمده صنعتی جهان نمی توانست نتیجه ای جز بهبود شرایط برای افزایش سودآوری سرمایه بیاورد. اگر خیانت های احزاب کمونیست وابسته به شوروی را در کمک به امپریالیسم در دوره بعد از جنگ جهانی دوم در نظر بگیریم، به هیچ وجه قادر به توضیح دلایل تثبیت مجدد سرمایه داری و رشد عظیم آن در دو دهه بعد نخواهیم بود. همانطور که وجود رهبری انقلابی کارگری در سطح جهانی پیش شرط سرنگونی نظام سرمایه داری است، وجود بحران رهبری نه تنها به معنی بقای این نظام که احیای مجدد آن است.

تئوری های رویزیونیستی رایج در دهه های اخیر که به نحوی از انحاء از سرمایه داری پس از جنگ نتایج جدیدی مبنی بر امکان بقای نامحدود مناسبات سرمایه داری و با بیابان نرسیدن

دوران پیشرفت وجه تولیدی سرمایه‌داری را استخراج می‌کنند ، همگی به این نکات مهمی توجهند . دوران ما ، کماکان دوران احتضار سرمایه‌داری است ، هرچندکه تداوم و تشدید بحران رهبری پرولتاریا به آن جان تازه‌ای بخشیده باشد . انحطاط عامل ذهنی خود باعث تغییر شرایط عینی می‌شود . بویژه هنگامی که این عامل ذهنی به شکرانه قدرت دولتی شوروی و احزاب نیرومند توده‌ای و - بسته به آن ، به **بنیروی مادی** عظیمی در جهان تبدیل شده باشد . بدون استفاده از مفهوم بحران تاریخی رهبری پرولتاریا نمی‌توان سیرتاریخ را در ۶۰ سال اخیر توضیح داد . فقدان عامل ذهنی خود تاریخ را منحرف کرده است !

بنا بر این ، هنگامی که اپوزیسیون چپ به رهبری تروتسکی نخست درون حزب کمونیست شوروی و سپس در سطح بین‌المللی شکل می‌گیرد و هدف خود را مبارزه علیه انحطاط حزب انقلاب جهانی قرار می‌دهد ، در اهمیت آن برای جنبش انقلابی دوران ما اغراق نمی‌توان کرد . کسانی که ۶۰ سال بعد تا زه‌به یاد فقدان عامل ذهنی افتاده‌اند ، ولی تروتسکی و اپوزیسیون چپ را بخاطر "زلزل" در مقابل استالین سرزنش می‌کنند ، در نظر ندارند که خود در عرصه موفقیت این مبارزه چه سهمی اداء کرده‌اند . فقدان یک بین‌الملل انقلابی دارای نفوذ توده‌ای که معرف مهمترین واقعیت و ضلع سیاسی فکلی است ، تداوم بحران رهبری را نشان می‌دهد . بی‌توجهی به مبارزاتی که تاکنون برای ایجاد چنین بین‌المللی انجام گرفته هیچ معنایی جز کاره‌گیری از تلاش جدی برای حل بحران رهبری ندارد . و توسل به جریاناتی که نه تنها مبارزه برای ایجاد رهبری انقلابی بین‌المللی را نادیده گرفته‌اند ، بلکه خود نتوانسته‌اند حتی برای ده سال در محنت مبارزه طبقاتی دوام بیاورند ، بوضوح به سوخی گرفتن تمام مسائل و وظایف جنبش کارگری را نشانه می‌زند .

اما ، از همه مخرب تر آنها بی هستند که فعالیت خود را در جهت ایجاد رهبری انقلابی جدید اعلام می‌کنند ، و در عین حال جدی ترین ناسزاها را خود را برای "تروتسکیزم" نگه می‌دارند . عامیانه تر - بین شان با فرمول هایی از این قبیل مشخص می‌شوند : "حساب تروتسکی را از تروتسکیزم جدا بید کرد" . "تروتسکیزم و استالینیزم دوری یک سکه‌اند" . (۱۳) .

چون و چرا های این چنانی را می‌توان در سه نکته "جدی" تر خلاصه کرد : در میان تروتسکیست ها نیز جریانات انحرافی فراوان است . پس از ۵۰ سال هنوز چیزی نمانده است . مسائل اساسی تئوریک جنبش را حل نکرده‌اند . اما ، همه ایرادات فوق را می‌توان به خود مارکسیزم نیز وارد دانست . مثلا ، اینکه احسان طبری خود را "مارکسیست" می‌نامید ، هرگز باعث این نشده که کسی ادعا کند ، "مارکس خوب است ، مارکسیزم بد ! " هر کسی که از حداقلی از عقل در کله بر خوردار بود ، به سادگی فهمیده که حساب مارکسیزم را باید از احسان طبری جدا کرد . اما ، اگر فلان یا بهمان روشن فکر و فرقه خرد بورژوا روزی خود را تروتسکیست بخواند ، کشیدن خط بطلان بر "تروتسکیزم" را توجیه می‌کند . اینکه مارکسیزم انقلابی یک قرن پس از مرگ مارکس هنوز به مثابه یک جریان بین‌المللی توده‌ای انقلابی شکل نگرفته است ، هیچ کس جز دشمنان مارکس و مارکسیزم را بدین فکر ترغیب نمی‌کنند " بنا بر این ، ایراد در خود مارکسیزم است " . اما ، در مورد تروتسکی و تروتسکیزم که دهها سال مخالفت "مارکسیزم رسمی" را در مقابل خود داشته‌اند ، میزان توقعات بالا می‌رود : " کدام انقلاب را رهبری کرده‌اند؟ " و اینکه در سطح تئوریک هنوز بسیاری از مسائل کلیدی مارکسیزم مورد مشاجره و تردیدند ، صرفا ضرورت تلاش هر چه بیشتر را نشان می‌دهد . اما ، اگر این کمیود را "تروتسکیزم" بر طرف نکرده باشد ، رد آن را قطعا ضروری می‌سازد : " تروتسکیزم تئوری شناخت ندارد " ! ؟

درواقع ، اینگونه ایرادات ، پیش از آنکه معرف تفکری جدی باشند ، تداوم آنتی تروتسکیزم سنتی را نشان می‌دهند . آنتی تروتسکیزم استالینی و لیبرالی در چپ ایران به این سادگی ها از بین نخواهد رفت . پرداختن ما به این ایرادات نیز فقط برای توضیح بیشتر مفهوم بحران رهبری است . والا تصور نمی‌کنیم با چند جمله بتوان این سنت دراز را در چپ که محور مخرمتاش همواره به واسطه حزب توده و جبهه ملی تعیین شده ریشه کن کرد . اینگونه ایرادات ، در ضمن ، حکایت از برداشت نادرست از مفهوم بحران می‌کنند .

عدم موفقیت "تروتسکیزم" ( یعنی ، " جناح بلشویک - لنینیست حزب کمونیست شوروی " ، " اپوزیسیون چپ بین‌المللی " و ادا مدهندگان راهشان ) و یا هر "ایزم" دیگری در اینجا دیگر بین الملل انقلابی توده‌ای جدید پس از بیش از ۵۰ سال تلاش ، باید در ارتباط با مفهوم بحران تاریخی رهبری پرولتاریا بررسی شود . این مفهوم ، در عین حال ، انحطاط عمومی جنبش جهانی پرولتاریا در نیم قرن اخیر و در نتیجه دشوار بودن امر ایجاد بین‌الملل انقلابی را نشان می‌دهد . هنگامی که جنبش انقلابی در دوران افول بسر می‌برد ، هنگامیکه یک شکست پس از شکست دیگر فرا می‌رسد ، هنگامیکه "مارکسیزم رسمی" خود به نیرومندترین ابزار فریب کارگران تبدیل شده ، و هنگامی که پیشگام پرولتری برای یک دوره کاملاً تاریخی از میان رفته است ، بوضوح ، انزوای پیشگام جدید انقلابی در سطح بین‌المللی امری اجتناب ناپذیر خواهد بود . قاعده کلی اینست که عناصر انقلابی در چنین دورانی همواره ناچارند که **خلاف جریان** عمومی تاریخی حرکت کنند . و آن کسی که علیه جریان شنا می‌کند ، با توده‌ها نیست - هرچندکه عقاید و توضیحاتی دقیق و هوشمندانه نداشته باشد . توده‌ها بواسطه مفاهیم تئوریک و پیشگو - بی‌های داهیا نه تعلیم نمی‌بینند ، بلکه بواسطه تجربه زنده . این تجربه ، جز تلخی شکست چه چیزی را بخاطر سپرده است ؟

بطور مثال ، در فروردین ۱۳۴۰ در ایران ، بسیاری از ما پیش‌بینی می‌کردیم که موج خفقان شدید رژیم خمینی بزودی بلند خواهد شد تا تکلیف انقلاب را بیکسره کند . هشدار می‌دادیم که باید خود را برای شرایط آماده کرد . صدای ما به جایی نرسید . دو ماه بعد ، دقیقا همین ما چرا خدا دو چپ آماده نبود . اما ، شکست جنبش توده‌ای به مراتب مهم تر از اثبات صحت پیش‌بینی ما بود . این ، چند روشنفکر از این بیان گروه را متقاعد ساخت که حق با ما بوده است . آنها را به تفکر وادار کرد . باید در باره ریشه‌های ایدئولوژیک این بی‌توجهی خود به بررسی جدی دست می‌زدند : چرا واقعیت انقلاب و ضد انقلاب را نادیده گرفته بودند؟ برخی از آنها حتی به آنچه قبلا گفته بودیم نیز جلب شدند . اما ، تحقق یافتن این پیش‌بینی در عین حال به معنی گسترش شدید دل سردی توده‌ها بوده و نه رشد جناح انقلابی . پیشگامی که بر اساس درس‌های این شکست شکل گرفت ، دقیقا بخاطر خود شرایط ناشی از شکست بقدری سریع انحطاط

(۱۲) - آنطور که طرفداران انقلاب مرحله‌ای عنوان کرده‌اند ، انقلاب فوریه معرف یک مرحله **ضروری** نبود ، بلکه فقط بدین دلیل قدرت بدست بورژوازی افتاد که پرولتاریا از رهبری مناسب برخوردار نبود و قدرت را به بورژوازی تحویل داد . ( برای توضیح بیشتر به همان مقاله که در توضیح شماره ۱۱ ذکر شد ، رجوع کنید ) .

(۱۳) - سازمان وحدت " کمونیستی " بحق مبتذل ترین اینان را در میان خود جمع کرده است . دزدی ادبی از تروتسکی و تروتسکیست ها و هرزه‌درایی علیه تروتسکی و تروتسکیزم ، شیوه معمول "روشن فکران" این گروه است . ستازگی ، اما ، نویسندگان زمان نواعلام رقابت کرده‌اند .



یافت که همان‌ها بی‌کمی که دیروز خبرپیدایش آن را آزمائیدند، امروز اعلام انحطاط آن را از خود ما باور نمی‌کنند! هیچ چیز در دنیا متفکد کننده‌تر از موفقیت نیست و هیچ چیز بیشتر از شکست همه را فرار نمی‌دهد. و هر شکست، برای پیشگام انقلابی مهلک‌تر است تا برای کسانی که خود مسبب این شکست بوده‌اند. پیشگامی که در دوره قبل از شکست در هر حال ضعیف‌تر از زمان‌های با نفوذستی بوده‌است، بعد از شکست حتی با لنسب ضعیف‌تر خواهد شد. و این داستانی است که بارها در تاریخ تکرار شده‌است. (۱۴).

بعلاوه، جنبه تاریخی بحران رهبری در ترکیب اجتماعی پیشگام انقلابی بین المللی (که ترکیبی است بناچار عمدتاً غیرپروولتری) و در سطح تئوریک آن (که سطحی است با اجبار محدود و منطبق بسا سطح محدود پراتیک انقلابی) اثرات مخربی بجا گذاشته‌است که به این سادگی بر طرف نخواهند شد. عناصری که این پیشگام را تشکیل می‌دهند، دقیقاً به دلیل بحران، از زندگی ملی جامعه جدا افتاده‌اند و گسترش نفوذشان در میان توده‌ها دشوار است. اگر چه نبودند، سیر عمومی حرکات رفرمیستی و اپورتونیستی آنها را نیز در کام خود فرومی‌برد! عناصری که علیرغم شکست‌های مکرر درون این پیشگام باقی مانده‌اند، البته، بیش از یک بار وفاداری خود را به برنامه و استراتژی انقلابی نشان داده‌اند. اما، این هنوز به معنی برخوردار از تجربه کار توده‌ای نیست. جز شکست، در واقع، هیچ چیزی را تجربه نکرده‌اند. و جز از طریق منفی (توضیح دلایل شکست) نتوانسته‌اند رابطه مستقیمی میان تئوری و پراتیک برقرار کنند. کسانی که بروجود مشکلات تئوریک ما رگسز ما انقلابی تاکید می‌کنند و کار جدی تئوریک برای رفع آن را ضروری می‌دانند، یک نکته مهم را نباید فراموش کنند: وجود بحران تاریخی رهبری در عین حال به معنی فروکش پراتیک انقلابی و در نتیجه ایجاد محدودیت‌هاست. یست‌های عینی بر سر راه رشد تئوریک (و تشکیلاتی) ما رگسز ما انقلابی است. (۱۵).

تا زمانی که انباشت ابتدایی کارهای انقلابی (و نه انباشت کارهای مبتدی) به یک حداقل معین در مقیاس جهانی نرسد، این گونه محدودیت‌ها باقی می‌مانند. پیشگام انقلابی باید به آن درجه از رشد تشکیلاتی دسترسی یابد که بتواند نه صرفاً به عنوان منتقدین احزاب سازشکار سنتی بلکه به مثابه بديل ممکن آنها ظاهر شود. گذشتن از این آستانه، حداقل، صبر و جدیت انقلابی می‌طلبد. سازمان‌های خیانت‌پیشه و سازشکار نه تنها بطور دائمی سعظمی در برابر نفوذ پیشگام انقلابی درون طبقه کارگر ایجاد می‌کنند، بلکه علیرغم خیانت‌های مکرر به این سادگی از میان نمی‌روند. باید به خصمت کارکردی احزاب و سازمان‌های توده‌ای کارگری توجه کرد. طبقه کارگر این ابزار ناقص و ناکافی را علیرغم خیانت‌های آشکاره‌شان رها نخواهد کرد تا یک چاقوی جیبی بدست آورد. در هر حال، تحت شرایط فقدان یک بديل ممکن، همین سازمان‌های سنتی را تنها سازمان‌های موثر خود تلقی می‌کند.

بنابراین، قبل از آنکه بین الملل انقلابی جدیدی بتواند نفوذ توده‌ای کسب کند، باید بتواند آن حداقل لازم را از کارآیی سازمانی را تضمین کند. باید بتواند نه فقط بواسطه تئوری و برنامه‌ها بلکه در عمل طبقه کارگر را به ضرورت جایگزینی ابزار کهنه با ابزار جدید متقاعد سازد. این حداقل انباشت کارهای انقلابی در جهان هنوز بدست نیامده‌است. بهمین دلیل، پروولتاریای بین المللی هنوز آلترناتیوی در مقابل خود نمی‌بیند. و بهمین دلیل، پتانسیل انقلابی لایه‌های پیشگام که پس از هر موج مبارزه شکل گرفته‌اند، عمدتاً از میان رفته و هر بار را مرتشکیل حزب انقلاب جهانی به تعویق افتاده‌است. هر چند که امروزه در مقایسه با ۵۰ سال پیش، تناسب قوا میان پیشگام انقلابی و سازمان‌های توده‌ای سنتی به نفع اولی تغییر کرده‌است. بنا بر این، تداوم تلاش در

همان راهی که تا کنون پیشگام انقلابی پیموده‌است و درس‌گیری از تجربیات گذشته، عاقبت این تناسب را به نحوی کیفی تغییر خواهد داد. راه دیگری وجود ندارد.

مسلماً، عدم موفقیت "تروتسکیزم" (در واقع عدم موفقیت مارکسیزم انقلابی بطور کلی) در ایجاد این بديل ممکن، ضرورت تداوم مبارزه برای ایجاد آن را نفی نمی‌کند. و مسلم‌تر، راه ایجاد چنین بدیلی از میراث تجربیات و دست‌آوردهای تروتسکیزم عبور نمی‌کند. حتی با هزاران سفسطه نمی‌توان این واقعیت را منکر شده همین جریان جدی‌ترین و بیگیرترین جریانی بوده‌است که در نیم قرن گذشته در این راه مبارزه کرده‌است. دیگران، یا تازه به میدان آمده‌اند (و نه تنها هنوز هیچ تضمینی نیست که بتوانند اقدام دهند، بلکه اغلب راهی را می‌روند که قبلاً به شکست قطعی انجامیده‌است) و یا دهها سال قبل میدان را ترک کردند. امروزه بخش عمده‌ای از پیشگام انقلابی در مقیاس بین المللی از نیروهای که خود را تروتسکیست می‌دانند، تشکیل شده‌است. اگر کسی خواهان ایجاد بین الملل انقلابی باشد و در عین حال تصور کند که آن را جدا از این بخش و در ضدیت با آن خواهد ساخت، کمترین عیبی که دارد، رومانسیسم کودکانه‌است.

تا زمانی که روشنفکران چپ ما این مسائل مهم دوران حاضر را درک نکنند و از رهبران سنتی مسبب تعمیق و تشدید بحران رهبری بطور قطعی جدا نشوند، نخواهند توانست در مبارزه برای ایجاد بین الملل جدید انقلابی سهمی جز تخریب هر چه بیشتر اداء کنند. این برش باید در عین حال به معنی برش از روش‌های "میان‌برزدن" و "سریع‌تر و تمسشدن" باشد! جز روش صبر و جدیت انقلابی روش دیگری پیدا نخواهد شد. با بدراه‌های تخیلی روشنفکران "آزاده"، راه‌های پرزرق و برق آکادمیسین‌های دنیا ندیده‌وراه‌های به نقد بهین بست رسیده را رها کرد. تنها راه پلائی حل این بحران، مبارزه با راه‌حل‌های پلائی است. همواره فقط یک راه وجود داشته‌وبس: با بدراساس نیازهای آگاهانه، طبقه کارگر که بواسطه بحران‌های متوالی جامعه سرمایه‌داری شکل می‌گیرند و این جامعه قادر به ارضای آنان نیست، در مبارزات توده‌ای و مباحثات درونی جنبش کارگری مداخله کرد، باید پیوند میان برنامه انقلابی و پیشگام کارگری را مستحکم ساخت و باید در مقابل بله‌با انحطاط بین المللی جنبش کارگری و علیه رهبران سازشکار و اپورتونیست آن پیگیرانه برای ایجاد بین الملل جدید انقلابی تلاش کرد. مابقی خود فریبی است.

تا زمانی که این تلاش به نتیجه نرسد، قطعاً شکست خواهیم داشت و شکست. دشواری این تلاش را نمی‌توان بهانه‌ای برای توجیه سهیم شدن در شکست تلقی کرد. و بجای این تلاش دشوار نمی‌توان سرخوردن را "پیروزی انقلابات معاصر" (چین، کوبا، ویتنام؛ نیکاراگوئه...) گرم کرد. وجود بحران رهبری پروولتری در مقیاس بین المللی بدین معنی نخواهد بود که در هیچ نقطه‌ای از دنیا هیچ گونه جنبش انقلابی توده‌ای شکل نخواهد گرفت و یا به هیچ گونه پیروزی مشخصی دست نخواهد یافت. تحت برخی شرایط ویژه در اوضاع مساعدی از تناسب قوای طبقاتی، در برخی از کشورهای حاشیه‌ای، امکان چنین پیروزی‌هایی در آینده نیز وجود خواهد داشت. اما، مسأله اینجا است که اولاً، صدبار بیشتر از اینگونه پیروزی‌ها شکست خواهیم داشت و ثانیاً، اینگونه پیروزی‌ها، حتی اگر در اصل واقعا پیروزی باشند، بخاطر فقدان حمایت بین المللی از طریق مداخلات تعیین کننده، یک بین الملل انقلابی، همواره محدود و در نتیجه راهگشای شکست‌های بعدی خواهند بود. در دوران ما تنها راه‌هایی را می‌بینیم که به راهی‌های جزیی قناعت نکنند. اگر "پیروزی" را به کسب قدرت خلاصه کنیم، می‌توان گفت



که تا بحال بسیاری پیروزی ها داشته ایم . اما کسب قدرت خود وسیله ای است برای گذار به سوسیالیسم ، برای ایجاد شرایط مناسب انکشاف انسان سوسیالیستی . کدام یک از این " پیروزی ها " نیل به چنین هدفی را نشان داده اند ؟

بعلاوه ، در کدام یک از این پیروزی ها خود پرولتاریا به قدرت رسیده است ؟ همین واقعیت که هیچ کدام ( از این " انقلابات معاصر ) به رفع بحران رهبری پرولتاریا نینجامیده و یا حتی به تلاش مهمی در این راه منجر نشده ، به تنهایی نشان می دهد که واژه " پیروزی " را باید بصورتی محدود و مشروط بکاربرد .

در دوران ما پیروزی قطعی انقلاب کارگری فقط در مقیاس جهانی تحقق می یابد . تز " سوسیالیسم در یک کشور " خودبیا ندیگری از همان انحطاطی است که بحران رهبری نامیده می شود . اگر در یک جبهه از این جنگ بین المللی پیروزی واقعی ( یعنی کسب قدرت توسط پرولتاریا و نه توسط کسانی به نام پرولتاریا ) بدست آید ، این نه به معنای پیروزی در جنگ بلکه پیروزی در یکی از صدها نبرد لازم خواهد بود . پیروزی قطعی مستلزم وجود بین المللی انقلابی است . هر انقلابی که بدون توجه به این پیش شرط و یا بدون برنامهای انقلابی در راستای ایجاد آن صورت گیرد ، یا موفق نخواهد بود یا موفقیتش موقتی و گذرا خواهد بود . ( و یا ، در اغلب موارد ، جز فریب چیزی نخواهد بود ) .

بنابراین ، روشنفکران چپ ما قبل از آنکه بخواهند بحران های " ظرفیت " خاص خود را حل کنند ، باید به این بحران بسیار ریز - بسته تر توجه کنند . بحران چپ ایران ، هر چه که می خواهد باشد ، در هر حال ، بدون در نظر گرفتن ارتباط آن با بحران تاریخی رهبری انقلابی پرولتاریا غیر قابل فهم خواهد بود ( تا چه رسد قابل حل ! ) . مبارزه انقلابی در ایران جدا از مبارزه برای بنیاد بین المللی انقلابی در نهایت بی حاصل ( و یا بد حاصل ! ) است . هر قدم جدی هر عنصر انقلابی در ایران باید در آن واحد قدمی در راه ایجاد رهبری انقلابی در ایران و در سطح بین المللی باشد . اگر از ۵۰ سال پیش تا کنون در انجام این وظیفه کوتاهی نکرده بودیم ، می توانستیم توقعی جز آنچه در انقلاب اخیر رخ داد ، داشته باشیم . نمی توان پیش بینی کرد فرصت بعدی تاریخی چه زمانی خواهد بود . اما ، اگر دوره بعدی نیز دوباره کوتاه می کنیم ، قطعاً همین تجربه تلخ را تکرار خواهیم کرد .

بنابراین ، اولین قدم جدی روشنفکران چپ باید درک این مطلب باشد که بدون استفاده از مقوله بحران رهبری برداشتن هیچ قدم جدی ممکن نیست . از بعد از متلاشی شدن حزب کمونیست جوان ایران و گشتار رهبری آن در محاکمات مسکو ( به " جرم ترور تسکیزم ) ، تداوم مبارزه برای ایجاد حزب پیشانی انقلابی در ایران شکسته شده است . پیش بینی این مسأله دشوار نبود که انقلاب رخ خواهد داد ولی پیشگام پرولتاریا آماده نخواهد بود . سازمان هایی که سوداگر رهبری پرولتاریا را در سر داشتند ، سدها مبارزات آن شدند . پیشگام انقلابی نیز نتوانسته بود به آن حداقل لازم از نیاست کارهای انقلابی دست یابد که بتوانند در میان پیشروی پرولتاریا به بدیل این " رهبران " تبدیل شود . تجربه ثابت کرد که انقلاب نیس نخواهد توانست به خودی خود این کمبود را برطرف کند . شکست انقلاب قبل از آنکه بخواهد بواسطه " شرایط عینی " توجیه شود ، به نسبت میزان نفوذ سازمان های سازشکار و ضعف پیشگام انقلابی تضمین شده بود .

بدین ترتیب ، هنگامی که ما صحبت از انقلاب می کنیم در عین حال به وجود بحران رهبری در انقلاب نیز تاکید داریم : هنگامی که در دوره قبل از ۲۲ بهمن ، رهبری انقلابی متناسب با شرایط عینی

انقلاب وجود ندارد ، آنچه هست ، فقط یک انقلاب نیست ، بلکه نیز بحران رهبری انقلابی است . تمام دوره ای را که بعد می آید ، " دوران شکوفایی " انقلاب نمی نامند . این ، دوره بحران انقلابی است " . ( ۱۶ ) . و این نحوه برخورد با انقلاب ، با هر دوروش مرسوم در " چپ " متفاوت است : یک روش ، بخاطر وجود بحران و قطعاً شدن شکست ، خود انقلاب را نفی می کند . روش دیگر ، فقط انقلاب را می بیند و از شکست و آشکار شدن بحران ، عدم آمادگی شرایط عینی را نتیجه می گیرد .



و اما در ایران ، " بحران چپ " در واقع چگونه آشکار شد ؟ " ثنوری " های ذهنی گرایان به اندازه ای همه را سرگرم کرده که کمتر کسی به توصیف ساده واقعیت بحران توجه می کند . و یا ، کمتر کسی به کمترین توصیفات مشعشع رضایت می دهد . باید آنگنان دلایل غریبی برای بحران تراشید که کسی بفکر تفکر جدی نیفتد ! و در ضمن ، واقعیات پوشیده بماند .

نخستین تجلی بحران چه بود ؟ در انقلاب ، سازمان های مدعی رهبری پرولتاریا ( و دارای نفوذ گسترده ) کوچکترین مداخله مستقلی نداشتند . دنبال این آن رفتند . البته ، هنوز هم برخی از مجاهدین وفاداریان ادعا می کنند که این انقلاب نتیجه مستقیم مبارزات مسلحانه ایشان بود . بدین ترتیب ، فقط اثبات می شود که هنوز هم هیچ چیز را درک نکرده اند . جنبش توده ای در آغاز خود انگیخته بود . اما ، سرعت تحت سلطه رهبری ارتجاعی خمینی و سیاستمداران بورژوا قرار گرفت . حداکثر کاری که گروههای عریض و طویل مدعی زحمتکشان و مستمیدگان کردند ، دنبال روی از این رهبری ارتجاعی و یا حتی وحدت با آن بود . می گویند : در آن زمان ضعیف بودیم - کارهای خود را در مبارزه علیه شاه از دست داده بودیم . اما ، در عوض ، قیام را رهبری کردیم ! اولاً ، همانطور که تجربه بعد از قیام نشان داد ، آنقدرها " ضعیف " نبودند . چنانچه کمی شهادت سیاسی نشان می دادند ، توده های ملیونی طرفدارشان می شدند . ثانیاً ، اولین اصل ابتدایی مارکسیزم انقلابی در شرایط انقلابی این است که فقط با آن نیرویی می توان در امر سرنگونی رژیم حاکم وحدت کرد که بتوان با همان نیرو پس از سرنگونی

( ۱۴ ) - ترور تسکی و اپوزیسیون چپ شکست انقلاب ۲۷ - ۱۹۲۵ در چین را به مثابه نتیجه محتوم سیاست های کمینترن پیش بینی می کردند . تحقق یافتن این پیش بینی بخش عمده ای از رهبران حزب کمونیست چین را به مواضع اپوزیسیون چپ جلب کرد . اما ، این شکست در عین حال به مثابه فروکش جنبش انقلابی در شهرها و تضعیف کلی حزب کمونیست چین بود . زیرا واقعیت که امپریالیسم زاپین به اشغال نظامی شرق چین ترغیب شد ، خود بخاطر شکست جنبش انقلابی بود . اما همین اشغال نظامی منجر به دستگیری تقریباً تمام اعضای اپوزیسیون چپ در چین شد . و با در رابطه با پیروزی فاشیسم در آلمان ، صحت انتقالات در ترور تسکی و اپوزیسیون چپ از سیاست جنایت با کمینترن اثبات شد . اما ، پیروزی فاشیسم نه تنها پیشگام انقلابی را در آلمان که در کل اروپای جنگ زده به نابودی کشانید .

( ۱۵ ) - بهمین خاطر است که هنوز تجربه انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و دست آوردهای تفویک مارکسیزم انقلابی در پرتو این تجربه ، مهمترین عنصر دستگا به تفویک پیشگام انقلابی بین المللی را تشکیل می دهد . و قدر از واقعیات می توان دور بود که همین تجربه را تحت پوشش انتقاد از " مارکسیسم روسی " بدور انداخت .

( ۱۶ ) - " جنبش کارگری ، مسائل و وظایف آن " - سوسیالیسم و انقلاب ، شماره ۱۰ ، ص ۳۳ .

در قدرت جدید سهیم شد. در آغاز جنبش توده‌ای، این گروه‌ها آماده نبودند، و در ماه‌های آخر قبل از قیام، از ترس عقب ماندن از قافله حتی بزنا مه مستقل خود را منحل کردند. و اگر هم قیام را "رهبر" کردند (که ادعای بوجی است) چیزی جز گفته‌ها را اثبات نمی‌کنند. نیروی آن را داشتند که قیام را رهبری کنند. اما، قدرت را به خمینی تحویل دادند. (۱۷).

بنا بر این، علیرغم قهرمانی‌های چپ در دوران شاه، جنبش انقلابی توده‌ای از کنار آن عبور کرد. زیرا نه تنها خود را برای مداخله مستقل و مستقیم در شرایط انقلابی آماده نکرده بودند، بلکه برنام‌ها و استراتژی آن‌ان از قبل چنین ضرورتی را نفی کرده بود. و این مطلب خودنمایانگر و واقعیت مهم دیگری است. مساله صرفاً این نبود که گروه‌های عمده چپ توسط انفجار انقلابی غافلگیر شدند و به هیچ وجه نه انتظار آن را "به این زودی‌ها" داشتند و نه برای آن تدابیر دیده بودند. در عین حال، انقلاب به نحوه‌ای رخداد که تقریباً بطور کامل با استراتژی آن‌ان مغایرت داشت. و منظور ما فقط شکل ویژه زهری آخوندی آن نیست - این خودنمایی از بحران رهبری بود. ترکیب اجتماعی جنبش (وزنه سنگین تهیدستان شهری و خرده‌بور - ژوازی فقرزده)، ابعاد توده‌ای آن (همان‌ها که گفته می‌شد "قدرت" رژیم منکوب‌شان کرده) و شکل مبارزات آن (امواج فزاینده اعتراضات توده‌ای عمدتاً تلافی)، و از همه مهمتر، نقش مرکزی طبقه کارگر و سلاح اعتصاب عمومی (همان طبقه‌ای که گفته می‌شد کوچک است و جوان است) در انقلاب، همگی برخلاف همه پیش‌بینی‌های رایج چپ از آب درآمد.

اگر در سر تا سر ادبیات چپ در دوران شاه جستجو کنید، جزیک یک استثناء (۱۸)، تحلیلی که بتواند حتی ۵۰ درصد منطبق با واقعیت بنا کند، پیدا نخواهد کرد. "محاصره شهرها از طریق دهات" چه شد؟ "ارتش خلق" کج رفت؟ "موج تعرض مسلحانه" در چه زمانی بلند شد؟ بسیاری از همین روشنفکران ماکه امروز "طرح برون رفت از بحران" ارائه می‌دهند، هنوز تصور می‌کنند که این انقلاب فقط توطئه‌کار با بان شاه بود. حتی چندین سال پس از انقلاب، هنوز اغلب گروه‌های چپ ما به تصویر روشنی از اوضاع جامعه که دیگر بواسطه انقلاب کاملاً روشن شد، دست نیافته‌اند. اگر قرار است از تجربه این انقلاب درس گرفته شود، نخستین درس از بررسی همین کمبود و درک دلایل آن استخراج خواهد شد.

چرا نه توده‌ای‌ها، نه فدائیان، و نه طیف وسیع گروه‌های ما ثوئستی (موسوم به خط ۱ و ۲ و ۳) هیچ کدام نتوانستند کوچکترین چشم‌انداز واقعی از این انقلاب را قبل از وقوع آن ترسیم کنند؟ و چرا حتی پس از وقوع حادثه هم در ارائه یک تحلیل صحیح ناتوانند؟ چرا برخی از این گروه‌ها حتی به صرف شنیدن خبر انقلاب از هم پاشیدند؟

برای کسانی که از همین گروه‌ها بریده‌اند، بسیار راحت خواهد بود که بگویند، مقصراطلی "بحران مارکسیزم" است و یا "ریشه‌های هگلی تفکر انگلس" و "ما تریالیزم ماده‌گرای" روسی را بهانه کنند. این دلایل مشعشع، بوضوح، بکار نمی‌آیند. در هر حال، بر اساس همان سطح از فرهنگ و مواد تئوریک موجود، امکان دستیابی به برنامه و استراتژی کم و بیش صحیحی وجود داشت. تلاش‌هایی که در این جهت درون چپ ایران صورت گرفت، چندان هم ناموفق نبود. چرا اینها برای این گروه‌های عمده چپ ما تاثير نداشتند؟ آیا "دولت و انقلاب" لنین برای درک این نکته که نباید از خمینی حمایت کرد، کافی نبود؟ آیا پاسخ این سوال کسه در تصادمات میان رژیم خمینی و توده‌های کارگرو زحمتکش کدام طرف را باید گرفت، بواسطه سطح تئوریک موجود ممکن نبود؟

فهم دلایل ناتوانی این گروه‌های "چپ" دشوار نیست. به شرط آنکه مفهوم بحران رهبری درک شود. این بحران احازه نمی‌دهد که بخش اعظم چپ خود را از بنده سارت ایدئولوژیک کمینترن استالینستی و مشتقات آن رها کند. "مارکسیزم رسمی" (استالینستی) در تمام طول نیم قرن گذشته نه تنها تمام سنن انقلابی مارکسیزم و بلشویزم را از صفحات تاریخ پاک کرده است، بلکه بواسطه نفوذ عمیق و توده‌ای اش به چنان نیروی مادی مهمی تبدیل شده که می‌تواند از دسترسی یافتن عناصر مبارزه‌ای سنن نیز جلوگیری کند. بخش عمده چپ ما قادر به شناخت جامعه ایران و ویژگی‌های مبارزه طبقاتی در ایران نبود. و اگر هم تصادفاً به جنبه‌ای از واقعیت دست می‌یافت، آن را در چارچوب آنچنان ایدئولوژی خرده بورژوازی عقب‌افتاده‌ای محبوس می‌کرد، که جز وسطه‌ها جور به چیز دیگری شباهت نداشت. اما، اینها هیچ کدام تمام مساله را تشریح نمی‌کنند. از همه مهمتر اینست که علیرغم وجود پیشگام انقلابی، صرف وجود این چپ خسود مهمترین عامل جلوگیری از نفوذ برنامه انقلابی در پیشروی پرولتر بود.

این، مایه خشنودی است که برخی از روشنفکران چپ ماکه تا دیروز استالین را وارث لنین می‌دانستند، امروز برش از استالین را تجویز کنند. اما، نمی‌توانند عدم توجه قبلی خود را بوسیله "بحران تئوریک مارکسیزم" توجیه کنند. پرسیدنی است: چرا فقط امروز به این نکات پی برده‌اید؟ آیا پس از شکست چپ به ناگهان سطح تئوریک مارکسیزم اعتلا یافته است؟ آیا ده سال پیش، درون همین چپ و با همان سطح تئوریک نازلش، نبودند کسانی که ضرورت برش از استالینیزم و احیای سنن انقلابی بلشویزم را تبلیغ می‌کردند؟ چرا در آن زمان به این تبلیغات توجه نمی‌کردید؟ بوضوح، مساله قدری پیچیده تر از صرف مساله "سطح تئوریک" است. این روشنفکران ما، در آن زمان، توسط ایدئولوژی منحنط سازمان‌های رسمی فریب کارگران فریب خورده بودند. به همین سادگی (اما، نه بخاطر متقا عدکننده بودن عقاید این سازمان‌ها، بلکه بیشتر بواسطه نیروی مادی عظیم‌شان. بنا بر این، فقدان برنامه و استراتژی انقلابی ناشی از هیچ گونه کمبود ذاتی نبود. اگر امروز هم در مقابل این بخش از چپ بدیل سازمانی موثری ایجاد نشود، جمع‌آوری تمام مگنچینه تئوریک جهان رفع بحران چپ را تضمین نخواهد کرد.

این نکته، هنگامی که به جنبه دیگری از تجلی بحران توجه کنیم، حتی روشن تر می‌شود. انقلاب رخداد و پرولتاریا آماده نبود. اما، به چه معنی؟ آیا پرولتاریا مذهبی بود و یا در محنه مبارزه حضور فعال نداشت (آنطور که سازشکاران برای توجیه خیانت خود ادعا می‌کنند)؟ تجربه نشان داد که نقش مرکزی در انقلاب ایران به پرولتاریا تعلق داشت - علیرغم آنکه رهبران او را به دنباله‌روی از خرده بورژوازی "فدا مپریالیستی" و بورژوازی "ملی" تشویق می‌کردند. پس، نه تنها به خودی خود که حتی علیه تومیر هیران نشان داد که توان رهبری انقلاب را داراست. در واقع، از اکثریت گروه‌های چپ جلوتر بود. همان زمانی که "چپ" در مداه "تاکتیک نظرات شب چهلم شهدا" سخنوری می‌کرد، پرولتاریا کمیته‌های اعتصاب خود را سازماندهی می‌کرد و روش اعتصاب عمومی را فرامی‌گرفت.

"چپ" ما ۱۷ شهریور را نقطه عطف اعتلای انقلابی اعلام کرد. در صورتی که فقط معرف بهین بست رسیدن نظرات رهبری شده توسط "رهبری اسلامی" بود. در آن زمان، این رهبری بطور آشکار برای سازش با دستگا دولتی و انتقال قدرت از بالا مشغول معامله بود. اعتلای انقلابی را چهار ماه اعتصاب عمومی کارگران باعث شد. این اعتصابات هم دستگا دولتی را فلج کرد و هم به سیخ توده‌ها خلتی را دیگال بخشید.

"چپ" ما دلیل عمده " ملی " کردن صنایع را ضدا میریبا - لیست بودن رژیم اعلام کرد. در صورتی که تنها دلیل آن فدکا رگری بودن رژیم بود. طبقه کارگر به نقد صنایع را " ملی " کرده بود. کنترل کارگری، که در ضمن، در آن زمان در برنا مه هیچ گروه چپ نبود ( با جزیک استثناء )، بر بخش اعظم صنعت به نقدا عمل می - شد. با " ملی " کردن آن توسط رژیم، راه برای اعمال کنترل دولت برشوراهای کارگری هموار می شد.

"چپ" ما، حتی چند سال پس از قیام، هنوز به نقش کلیدی طبقه کارگر اعتقاد نداشت. به هنگام میورش نهایی ارتجاع در تابستان ۱۳۶۰، بخش اعظم آن به دنبال مجاهدین روانه شد. نتایج آن را همه می دانیم. اما، حتی در این سه سال اخیر که حلقان بیسداد کرده است، تنها بخش عمده جا معده دست از مبارزه نکشید، طبقه کارگر بود. هر سال تعدادا عمومات تقریبا دوبرابر افزایش یافته است.

درس دوم انقلاب در همین است. رشد سرما به داری در جا معده ما بدان حد رسیده بود که شرایط عینی برای رهبری پرولتاریا در انقلاب و تسخیر قدرت توسط آن ( متکی بر سازمتمکشان ) آما ده شده باشد. آنچه پرولتاریا را به شکست کشانید، فقدان عامل مناسب ذهنی بود - بحران رهبری انقلابی پرولتاریا. پرولتاریا نتوانست قدرت واقعی خود را سازمان دهد. و به همین دلیل نتوانست، در یک نبرد در درویرا ارتجاع جدید سرما به داری، سازمتمکشان و ستمد - یگان را تحت رهبری خود متحد کند. شکست انقلاب همانا شکست پرولتاریا در انقلاب بود. جا معده ما میان دو آلترنا تیا انقلاب پرولتاری و تشبیت مجدد ضد انقلاب سرما به داری راه انتخاب دیگری ندا - شت. یا با پیدا انقلاب به انقلاب پرولتاری فرامی روید و یا شکست آن محتوم بود. اما، قبل از این انقلاب، آنچه توسط بخش عمده "چپ" ما تبلیغ می شد، " راه سوم " بود. این " چپ " چگونه می توانست پرولتاریا را برای ایفای چنین نقشی سازمان دهد؟

تئوری ( علیرغم همه نواقصی که آکا دمیسین های ما کشف کرده - هاند ) سال های سال است که بطوری قطعی اثبات کرده است که در عصر ما بطور کلی، و در جا معده عقب افتاده ای نظیر ایران بطور خاص، موفقیت جنبش کارگری در سازمان ندهی قدرت طبقاتی خود و تسخیر کردن کلیه زحمتکشان و ستمدیدگان، نخست مستلزم شکل گیری و سازمان نیایی پیشروی کارگری و پیوند آن با استراتژی ویرنا مه انقلابی در جا معده یک حزب انقلابی پیشتا زاست. این تئوری کشف امروزی نیست. قبل از انقلاب نیز درون چپ ما درک شده بود. آنها که امروزه برای حل بحران چپ " فعالیت همه جا نبه تئوریک " را پیشنهاد می کنند، نخست بگویند چرا همین تئوری ساده را فراموش کرده بودند؟ و چرا هنوز هم خواهان به فراموشی سپردن آن هستند؟ کشف " ریشه های هگلی اندیشه انگلس " پیشکش !

" بحران تئوریک " مسبب شکست پرولتاریا نبود. سازمان ها عریض و طویلی که بواسطه نفوذ تعیین کننده خود در لایه های وسیع مبارزین، از پیوند میان تئوری موجود و پراتیک موجود جلوگیری می کردند، بواسطه کشفیات جدید تئوریک از میان نخواهند رفت. تا شیروسیع این سازمانها که خود فرزندان بحران رهبری تاریخی پرولتاریا هستند، عناصر مبارز را از پیوستن به پیشگام انقلابی و سازمان ندهی اولیه تشکیلات کارگری بازمی دارد؛ و همین عناصر مبارز را به عامل اغتشاش در جنبش انقلابی تبدیل می کنند. در حالی که بخش اساسی خود پیشروی طبقه کارگر به ایدئولوژی ویرنا مه سازش طبقاتی این سازمانها تسلیم شده باشد، داروی تئوریک فقط وجدان آکا دمیسین را آرام می کند.

به همین خاطر است که برخلاف تصور بسیاری از حتی خودخوانند -

گان سوسیالیزم و انقلاب با یددو با ره تاکید کرد: " وظایف ما همان است که قبلا بود. مگر ما وظایف خود را در دوره قبل انجام داده بودیم؟ نخست با یددو دیدگا های قهرمانان و قیوم های خرده - بورژوا بیرییم. وظیفه ما سازمان دادن خود و آماده ساختن خود برای انقلاب است. واقعیت اینست که انقلاب رخدادوما آماده نبودیم... وظیفه تاریخی تدوین و تدقیق استراتژی انقلابی سوسیالیستی و سازمان ندهی پیشگام انقلابی پرولتاری با جزو مد جنبش تغییر نمی کند. در ایران، انجام این وظیفه هنوز در گامهای اولیه در جا معده می زند... با سپری شدن دوران جنبش توده ای، انجام وظایف انقلابی ما غیر ممکن نشده است. این دوره، عناصر پیشرو و با تجربه ای را جدا - گذارده است که می توانند با یددو جهت انجام این وظایف سازمان یابند. " (۱۹). نه راه حل غریبی برای ارائه کردن داریم و نه حتی راهی نو. مطمئن باشید، در آتیه نزدیک به کشفیات تئوریک شکست انگیزی نیز دست نخواهیم یافت. فقط می گوئیم که با یددو با یددو رهبری انقلابی تلاش کرد !

حزب انقلابی رانمی توان وسط خود انقلاب ساخت. تلاش برای پیوند برنا مه انقلابی و پیشگام پرولتاری با یددو قبل از انقلاب به آن حداقل کمی و کیفی دسترسی یافته باشد که بتوانند در شرایط انقلابی در ایجا بدیل ممکن سازمانهای رفرمیستی و اپورتونیستی موفق شود. بحران رهبری باعث بتعویق افتادن این مبارزه در ایران برای مدتی بیش از نیم قرن شده است. در ضمن خود انقلاب، بحران این کم کاری تاریخی ممکن نبود. با یددو هم اکنون این مبارزه را آغاز کرد تا لااقل در نیم قرن بعد بتوان امید به پیروزی داشت. چون چرا های سوسیالیزم و انقلاب، ممیزه ها، اصول و اهداف آن رانمی توان بدون درک این مساله فهمید. هدف از انتشار این نشریه فقط می تواند سازمان ندهی پیشگامی باشد که چنین وظایفی را در مقابل خود نهاد است.

پیشگام انقلابی بواسطه تعداد کتبی که از حفظ است، تعیین نمی شود. پیشگام کسی است که در هر مرحله از مبارزه طبقاتی دستکم به آن حلقه ای که بواسطه اش کل زنجیر انقلاب را در اختیار بگیرد، دسترسی یافته باشد؛ مسائل عمده جاری را درک کند و برای حل مشکلات عمده به مداخله و سازمان ندهی دست زند. چنین نشانه ای در بسیاری از از تفاسیر و تعابیر روشنفکران ما از بحران بچشم نمی خورد. آن کارگر مبارزی که ضرورت اتحاد عمل و تلاش در جهت سازمان ندهی فوری هستم های کارگری و کمیته های هماهنگ کننده، سراسری را درک کرده است امروز از پیشروان طبقه است. و آن روشنفکری که راه حل بحران کتبی را مبارزه در راه ایجا دگر و هیندی جدیدی از سوسیالیستهای انقلابی می داند که وظیفه اصلی خود را سازمان ندهی این لایه پیشرو و استقرار برنا مه انقلابی درون آن قرار داده است، به مفهوم دقیق کلمه از عناصر پیشگام انقلابی محسوب می شود. آن کارگر عضو فلان یا بهمان سازمان " کمونیستی " که دهها سال تجربه پشت سردا ر دو صدها جلد از متون کلاسیک را فهمیده و جذب کرده است، اما، در عمل نه تلاشی در جهت ایجا دکمیته های کارگری می کند و نه به حق گرایش و ضرورت

(۱۷) - فقط یک مثال ساده از خوش خیالی چپ را ذکر کنیم: در حمله به یادگان ها بسیاری از درجه داران و ساواکی های سابق بدست نیروهای انقلابی افتادند. اما همه را تحویل کمیته های امام دادند ! چرا؟

(۱۸) - مقالات مربوط به تحلیل سرما به داری ایران در نشریه کندوکا .

(۱۹) - " سومین سالروز: اکنون چه؟ " - سوسیالیزم و انقلاب، شماره اول، دوره اول.

اتحاد عمل اعتقاد دارد، و با آن روشنفکری که هر سه جلد سرمایه را از حفظ است، اما، بجای پرداختن به ابتدایی ترین مسائل فعلی جنبش کارگری در باب زمین و زمان حرف می کند، البته تنهها پسگام که همدست بحران است.



درخاسته، ضروری است که به نظریات رفقای درگیر درخاسته سوسیالیزم و انقلاب نیز اشاره شود. بویژه به نظر آنهایی که در این دوره جدید کار به نشریه پیوسته اند. خود ما نیز هنوز در ابتدای کاریم و از بسیاری لحاظ از اغتشاش و گیجی موجود نمی توانیم موصوف باشیم. و باید از طریق بحث دائمی بر نظریات یکدیگر نظارت کنیم. فعلا به بحث های شفاهی درونی نمی توانیم اشاره کنیم. اما می توانیم نیم بطور مثال به تفسیر مقالات شماره اول دوره جدید از بحران بپردازیم. بطور مشخص، دو مقاله "بولتن بحث: منشاء و ممیزه ها" (از رفیق ش. و. و) و "بولتن بحث: برش از کدام گذشته" (از رفیق الف. ب. و).

مقاله اول، همانطور که از عنوان آن پیداست، عمدتاً به ما هیت خود بولتن بحث و ممیزه های طیف فعلی سوسیالیزم انقلابی می پردازد. اشارات آن به بحران ضمنی و گذراست. در مقاله دوم، اما، بخش عمده بحث به ارائه مفهوم خاصی از بحران اختصاص یافته است. در رابطه با اولی، ایراداتی که وارد می دانیم، عمدتاً به همان اشارات به مفهوم بحران برمی گردند. ما بقی مقاله (بحث در مورد ضرورت تداوم مبارزه در راه ایجاد حزب انقلابی طبقه کارگر و ضرورت پذیرش استراتژی انقلاب سوسیالیستی) بطور کلی مورد تأیید ما نیست. حتی در بخش مربوط به مفهوم بحران نیز بخاطر خلاصه بودن بحث، احتمال دارد که نا روشنی و ابهام از جانب ما باشد. مطرح می کنیم تاریخ روشن شود. در مورد دومی، هر چند که ایراداتی جدی را وارد می دانیم (بویژه در رابطه با بسیاری از مسائل اضافی مطرح شده، غیر از مفهوم بحران)، با بسیاری از نکات کلی بحث بحران اختلافی نداریم و اشاره ناکافی ما به این نکات مثبت نباید موجب سوء تفاهم شود. در اینجا نیز مشکلات را عنوان می کنیم که مسائل روشن باشند.

نخستین ایرادی که به هر دو مقاله وارد است نه به محتوای بحث که به روش بحث مرتبط می شود. هدف از بحث، یا رسیدن به توافق است و یا روشن کردن اختلافات. این، بدیهی است. بولتن بحث سوسیالیزم و انقلاب را بدین خاطر ایجاد نکرده ایم که بطور دائمی در کنار یکدیگر به ارائه نظریات متفاوت بپردازیم، بدون آنکه میزان توافقات و اختلافات موجود را روشن کنیم. والا، چه معنی دارد که برای تعیین طیف همکاران نشریه، اصول و ممیزه های خاصی را قائل شویم؟ یکی از ایراداتی که به درستی به دوره اول کار نشریه وارد شده نا روشنی میزان اختلافات و توافقات درونی بوده است. قرار بر این است که در این دوره جدید دوباره مرتکب این اشتباه نشویم. بنا بر این، هنگامی که رفیقی در این بولتن در رابطه با مساله ای که قبلاً در نشریه مطرح شده خواهان ارائه نظر جدیدی می شود، اصول صحیح کار را بجا می آید که در ضمن نظر خود را در رابطه با بحث های قبلی در مورد این مساله نیز روشن کند. بویژه اگر مساله مورد بحث از مسائل مهم همه همکاران نشریه باشد. رفقای نویسنده این دو مقاله، اما، در مورد بحران نظر داده اند، بدون آنکه به نوشته های قبلی در نشریه حتی اشاره کنند.

در همان شماره اول دوره اول نشریه لااقل دو مقاله بطور مستقیم به مساله مفهوم بحران چپ و ارائه راه حلی برای آن اختصاص یافته بود: "سومین سالروز: اکنون چه؟" و "جنبش کارگری، مسائل و وظایف آن". بویژه در مقاله دوم، کل بحث به مفهوم

بحران و نقاد زیبایی یکی از رهبران سفخا از مفهوم بحران مرتبط می شود (و در واقع، مقاله فعلی نیز ادامه همان بحث است)، نه مخالفت و نه موافقت رفقا با مواضع اتخاذ شده در آن بحث روشن نیست. رفقا ادعا می کنند که آن موضع در تعیین ماهیت بولتن بحث نقش موثری دارد. اهداف، اصول و ممیزه های بولتن را نمی توان از بررسی ریشه های بحران و اتخاذ روش مشخصی برای مبارزه با بحران جدا کرد. بدون توافق بر سر چنین نکاتی به سختی می توان به برداشت مشترکی از نحوه کار رسید. از مقالات رفقا، اما، نمی توانیم نتیجه بگیریم که بحث خود را نوعی ادامه بحث های قبلی نشریه تلقی می کنند و یا اینکه روش دیگری را در برابر ما قرار می دهند. و این باید روشن شود. در مقدمه شماره اول دوره جدید نوشتیم، چارچوب تعیین شده برای بولتن بحث چارچوبی است که ما برای آغاز کار لازم تشخیص داده ایم و قابل بحث. و تاکید کردیم: "امسر تدقیق و تدوین اصول و ممیزه های سوسیالیزم انقلابی در هر حال باید ادامه داشته باشد. با این امید که در هر قدم به راستی پیشرفت کنیم." و این پیشرفت، با روشی که رفقا بکار برده اند، میسر نیست. بحث نباید درجا بزند!

ایراد عمده ما به موضع این دو مقاله در مورد مساله بحران دقیقاً مبهم بودن نکته ای است که ما کلیدی می دانیم و در بحث های قبلی (فعلی) عنوان کرده ایم: مساله بحران تاریخی رهبری انتقالی پرولتاریا در مقیاس بین المللی. در مقاله اول، حتی یک اشاره به این مفهوم دیده نمی شود. در مقاله دوم، این کمبود بویژه تعجب آور است. این مقاله تا اندازه ای از دستاوردهای جنبش ترولتکیستی الهام گرفته و در همان اوائل مقاله حتی به تداوم بحران رهبری "تا به امروز" اشاره می کند. اما، نه تنها نقشی کلیدی برای این مفهوم قائل نمی شود، بلکه بتدریج تاکیدات خود را بر مسائل دیگری منتقل می کند که فقط می تواند نا روشنی درباره مفهوم بحران رهبری حکایت کند.

در مقاله اول، در وصف شدت بحران گفته می شود که "بحران سراپای چپ را در نور دیده است". و اشکال از همین نکته آغاز می شود. آنچه برای همه چپ مشترک است، نمی تواند بحران خاص گروه های خاص باشد. اما، این تنها مفهومی است که رفیق نویسنده در نظر دارد. بحرانی که می توان در کل چپ مشاهده کرد فقط و فقط بحران رهبری است. زیرا آن بخش از چپ که به وجود آن اعتقاد داشته در حال آن توفیق نیافته است و آن بخش دیگر که ما با وجود آن رانان دیده می گرفته است. اما، این مقاله، بحران را "بحران فقدان مفاهیم - دستگانه تئوریک - در کنار مصداق زنده" و "بحران نا توانی مفاهیم تعیین گرا، دریافتن مصداق خود" از زیبایی می کند.

اولاً، این دو "بحران" یکی نیستند: بحران "فقدان مفاهیم" و بحران "نا توانی مفاهیم تعیین گرا" حکایت از دو پدیده متفاوت می کنند. (و با ریشه های متفاوت). اولی در حال ذکر دومی را بی مورد می سازد. دومی خود نفی اولی است. ثانیا، هیچ یک از این دو "بحران" را نمی توان به این شکل کلی به "سراپای چپ" تعمیم داد. زیرا در این صورت تنها معنایی که دارد کلی گویی بی معنی است. همواره کمبود برخی از مفاهیم احساس خواهد شد و همواره برخی از مفاهیم موجود با ید و در ریخته شوند.

بدین ترتیب، به نظر ما این تعریف از بحران نادرست است. تا آنجایی که به پدیده های واقعی اشاره می کند یا بیش از اندازه یک جانبه است و یا بیش از اندازه کلی. تنها مفهوم واقعی این تعریف همان مفهوم بحران خاص گروه ها است. و از این لحاظ، هنوز در دست برداشت های ذهنی گرا گرفتار است.

منظور از "فقدان مفاهیم... در کنار مصداق زنده" چه می تواند

باشد؟ به یک معنی، تئوری همواره می تواند بواسطه " مصادیق زنده " شگفت زده شود. " تئوری تجربه فشرده است " ( لنین )، بنا براین، اگرچه همواره راهنمای عمل است، می تواند از تجربه عقب بماند. مثلا، قبل از نخستین تجربه شورایی در انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، تئوری نتوانست آن را پیش بینی کند. ویا، قبل از شکل گیری فاشیزم در فاصله بین دو جنگ جهانی، " مفهوم " فاشیزم در تئوری مارکسیستی روشن نبود. اما، آیا می توان از این مسأله مقوله " بحران فقدان مفاهیم " را نتیجه گرفت؟ ( ویا حتی صریح تر، مقوله بحران فقدان " دستگاه تئوریک " را؟ ). دستگاه تئوریک مارکسیزم انقلابی به انقلابیون این امکان را داده است که همواره بتوانند مفهوم تجربیات جدید را نیز تئوریزه کنند. مثلا، اولین برخورد لنین به شورای کارگری پتروگرادنا درست بود: ایجاد آن نشان های از توهمات پارلمانتاریستی پرولتاریا نامید. اما، سرعت ما هیت واقعی این تجربه را درک کرد و به مشا به شکل قدرت - بعدی کارگری تئوریزه کرد. پدیده فاشیزم نیز ( در جریان پدیدار شدن خود ) تقریبا بطور کامل توسط مارکسیزم انقلابی تئوریزه شد.

اگر مارکسیزم قادر به پیشی گرفتن بر تجربه حتی پس از وقوع حادثه نباشد، البته باید از " بحران فقدان دستگاه تئوریک " صحبت کرد. در این صورت، پیشگام انقلابی باید به جستجوی بحران در خود دستگاه تئوریک بپردازد. اما، از کدام پدیده مهم در مبارزه طبقاتی در دوران معاصر خبرداریم که بواسطه مارکسیزم تئوریزه نشده باشد؟ ویا، کدام " دستگاه تئوریک " دیگری توانسته است بهتر از مارکسیزم پدیده های مهم دوران ما را توضیح دهد؟ اگر منظور مقاله نفی این حقایق است، البته، موارد اختلاف زیاد خواهند بود. به نظر ما نه تنها از بحران فقدان دستگاه تئوریک نمی توان صحبت کرد، بلکه باید برخلاف همه حملات بورژوایی به تئوری مارکسیستی ( حملاتی که گاهی توسط آکا دمیسین های بورژوا زده، معنی مارکسیزم انجام می گیرد ) سرخستانه در مقابل تز " بحران مارکسیزم " ایستادگی کرد.

اما، اگر منظور نویسنده از " فقدان مفاهیم " در رابطه با چپ ایران در انقلاب اخیر صرفا ذکر عقب افتادگی تئوری از تجربه باشد، البته، قابل درک است. این انقلاب دارای دویژگی اساسی بود که تئوری نمی توانست در همان ابتدای انقلاب بر آن فائق آید: اول اینکه، انقلاب ایران نخستین انقلاب در تاریخ معاصر بود که بواسطه ضد انقلابی که قرار بود آن را سرکوب کند، رهبری شد. ترکیب غربی که از انقلاب و ضد انقلاب در خود جنش توده های ضد شا و وجود داشت و نحوه غریب انشعاب آن بلافاصله پس از قیام نمی توانست برای دستگاه تئوریک مارکسیزم مسائل جدیدی ایجاد نکند. دوم اینکه، برای نخستین بار در دوران سرمایه داری، شکل ویژه ای از دولت بورژوایی پدیدار شد که نهاد ایدئولوژیک ( دستگاه روحا - نیت شیعه ) را در رأس هر قدرت قرار داده است. ترکیب غریب رژیم آخوندی با دولت سرمایه داری، البته، با " فقدان مفاهیم " روبرو شد.

اما، بوضوح، مقاله پیش از این را در مدنظر دارد: صحبت از بحران فقدان مفاهیم می شود. تنها معنی این عبارت این است که دستگاه تئوریک مارکسیزم ( لاقلا در چپ ایران - و در " سراپای چپ " ) قادر به درک تجربه انقلاب ایران نبود. و این البته درست نیست. لاقلا در یک مورد بطور قطعی می توان دید که این گفته صحیح نیست: خود رفیق نویسنده! اگر او خود هنوز انقلاب ایران را نتوانسته است، تئوریزه کند، پس صلاحیت این را ندارد که بگوید: بحران دستگاه تئوریک وجود داشته است. از کجا می دانند؟ و اگر او خود به این تئوری دست یافته است، پس بحران فقدان مفاهیم لاقلا شامل او نمی شود. ماکم و بیش دومی را با ورمی کنیم! در هر حال، حداکثر چهار ماه پس از قیام در مورد ویژگی اول، و حداکثر

پنج ماه بعد در مورد ویژگی دوم این انقلاب، تئوری مارکسیستی توانست در ایران درون همین چپ موجود مفاهیم دقیقی را فرموله کند. ( ۲۰ ) .

این، البته، درست است که بخش عمده چپ نتوانست انقلاب ایران را درک کند. اما، این نیست آن بحرانی که " سراپای چپ " را در نور دیده باشد. بهر حال، این رانمی توان " بحران فقدان دستگاه تئوریک " و یا بحران ناشی از " فروریختن اعتبار دستگاه های تئوریک " نامید. این، بحران " ایدئولوژیک " است. فقط در مورد بخشی از چپ ( اگرچه عمده ) صدق می کند. ایدئولوژی سازش طبقاتی که بواسطه بحران رهبری بین المللی بر چپ ما مسلط شده بود، البته نمی توانست مفاهیم خود را با واقعیت انقلاب منطبق سازد. بدنیا ل هراعتلای انقلابی در همه جا ورشکستگی ایدئولوژیک این گونه جریانات بصورت بحران ایدئولوژیک ظاهر شده است. و پدیده ای مختص ایران نیست. تا آنجایی که ایدئولوژی نیز بنا چا باید متوسل به توجیه " تئوریک " شود، شاید بتوان از وجود نوعی " دستگاه تئوریک " در بخش ورشکسته چپ صحبت کرد. اما، در مفهوم دقیق مارکسیستی کلمه با ید میان دستگاه ایدئولوژیک و دستگاه تئوریک تما یز قائل شد. آنچه فروریخت، اعتبار دستگاه ایدئولوژیک است که چپ سازشکار بود. این بخش از چپ در اساس فاقد هر گونه دستگاه تئوریک بود. واشتبا ه گرفتن این پدیده با مقوله " بحران دستگاه تئوریک " راه را برای انحرافات آکا دمیسیتی بازمی گذارد.

تئوری مارکسیستی، علیرغم ویژگی های انقلاب ایران، به اندازه کافی تکامل یافته بود که بتواند علاوه، تناقضات اساسی سرمایه داری ایران ( بحران ساختاری آن و تشدید اجتناب ناپذیر اختلافات میان لایه های سنتی و جدید طبقه بورژوا ) و بحران نقریب - الوقوع آن را چند سال قبل از انقلاب پیش بینی کند، تا نیسا، ما هیت طبقاتی رژیم برآمده از قیام را به درستی ارزیابی کند ( ما هیت سرمایه دارانه آن را و ما هیت ضد انقلابی آن را در تلاشش برای حفظ دولت بورژوایی ) و ثانیا، برنا مه کلی عمل انقلابی را برای شرایط مشخص آن دوره ارائه دهد ( مبارزه اساسی با رژیم جدید، تکیه بر قدرت ارگان های خود سازماندهی توده ای، برافراشتن پرچم دموکراسی، و تلاش برای استقرار حکومت زحمتکشان ) . کامل نبود، عالی نبود، اشتبا - هاتی نیز داشت، اما در مجموع نشان داد که عاقبت فقط مارکسیزم انقلابی می تواند پدیده های مسائل دوران ما باشد. ویژگی های انقلاب نمی با یستی بهانه ای برای نفهمیدن مسائل اساسی فوق می شد. و نتوانست که بشود. مضافا به اینکه، تئوری عاقبت بر این ویژگی ها نیز چیره شد.

خود رفیق نویسنده به درستی " نفی انقلاب مرحله ای و پذیرش استراتژی انقلاب سوسیالیستی " را به مشا به " دستاورد تجربی مبارزه طبقاتی در ایران " از ممیزه های اصلی طیف سوسیالیست انقلابی تلقی می کند ( نکات مهم و در ضمن دقیقی را نیز برای اثبات این نظرات ارائه می دهد ) . پرسیدنی است: آیا قبل از این تجربه، ضرورت این " نفی " و این " پذیرش " روشن نشده بود؟ آیا " دستاورد تجربی مبارزه طبقاتی " در مقیاس جهانی و در طسول قریب به یک قرن تجربه این ضرورت را اثبات نکرده بود؟ و آیا قبل از انقلاب، در همین چپ ایران این تئوری ارائه نشده بود؟ واضح است که آری! پس، اگر پذیرش این استراتژی امروزه از ممیزه - های سوسیالیزم انقلابی است، یقینا قبل از این تجربه نیز ممیزه بود - و ممیزه ای بمراتب تعیین کننده تر! بنا بر این، مطابق

( ۲۰ ) - به مواضع نشریه " چه باید کرد " و " کندوکاو " رجوع شود. و به مقاله دیگری درباره اوضاع سیاسی ایران در همین شماره.

استدلال خودنویسنده، باید قبول کرده قبل از انقلاب نیز طیف سوسیالیستی انقلابی در چپ ایران وجود داشته است - هر اندازه ضعیف و هر اندازه پرازنواقص درونی. پس، چگونه می توان گفت: " بحران فقدان مفاهیم سراپای چپ را در نوردیده است " ؟ یا هیچ کدام از مفاهیم درست نیز تعیین کننده نیستند ( که در این صورت امروزه هم متمایز، چیزی نخواهند بود ) ، و یاری فقیق نویسنده متناقض حرف می زند .

آغاز نکردن از مفهوم بحران تاریخی رهبری الزاماً هرگونه تحلیلی را دچار تناقض خواهد کرد. زیرا، بدون استفاده از این مقوله نه تنها ناچار خواهیم شد که بحران را به بحران تئوریک کاهش دهیم، بلکه محدودیست های تئوری در حل بحران را نیز درک نخواهیم کرد. بطور مثال، رفیق نویسنده باید توضیح دهد، چرا امروز، حتی پس از تجربه، یعنی پس از آشکار شدن واقعیات مبارزه طبقاتی ( آنچه خود او ضرورت نفی انقلاب مرحله ای و پذیرش استراتژی انقلاب سوسیالیستی می نامد ) ، هنوز فقط یک اقلیت کوچک به این " دستاوردهای تجربی " دست یافته است ؟ امیدواریم که این عدم توجه به این مقوله کلیدی، فقط تصادفی باشد. و به روحیه رایج دوری جستن از تجربیات جنبش تروتسکیستی برگردد.

مقاله دوم، دقیقاً تا آنجایی که مرتکب این اشتباه نمی شود، و از سنن این جنبش بین المللی مدد می گیرد، به ریشه یابی بحران در انحطاط استالینی کمینترن و در نتیجه به مفهوم تداوم، تعمیق و تشدید بحران تاریخی رهبری پرولتاریا نزدیک می شود. و از این لحاظ نکات مثبتی در بردارنده کل تحلیل را به واقعیت بحسران نزدیک ترمی کند. ( لا اقل در مقایسه با برخی تفاسیر رایج ) . مشکلات و نواقص مقاله نیز دقیقاً از همان جایی شروع می شوند که نویسنده از این روش کناره گیری می کند و جای خالی مفهوم بحران رهبری را با تفسیری ذهنی از " بحران در مارکسیزم " پرمی سازد. این التقاط در روش، در مجموع، مقاله را در برابر کسانی که به " بحران تئوریک مارکسیزم " اعتقاد دارند و خود نویسنده علیه شان موضع گرفته است، خلع سلاح می کند. در واقع، در نهایت نمی توان بر وجود تفاوتی کیفی میان راه حل پیشنهادی این مقاله و راه حل های آکادمیستی طرفداران تز " بحران مارکسیزم " پا - فشاری کرد. تفاوت در کمیت است - سطح های متفاوت " کسار تئوریک " لازم و عمق های متفاوت " بحران تئوریک " .

مقاله، تاریخچه " مارکسیزم انقلابی عصرا مپریالیزم " را در سه دوره مشخص می کند ( که البته بجای " عصرا مپریالیزم " باید مقوله دوران انتقالی را بکار برد. زیرا، جامع تراست ) . دوره اول اوپا " تولد " و " رشد " لنینیسم مشخص می شود، که در عین حال، " دوره " آغاز یورش با زمان یافته وجودی رویزیونیسم و پیوند آن با سرمایه انحصاری " نیز هست. دوره دوم، دوره " تولد " ، رشد و تکامل استالینیسم نام گرفته است، که " از طرف دیگر " می تواند دوره " شکل گیری و رشد و به قدرت رسیدن فاشیسم " نیز تلقی شود. دوره سوم، " آغاز جنگ جهانی دوم است " . در این دوره، " نخست استالینیسم می باید، سرمایه داری تشبیه می شود " و سپس " در صفوف آنتی استالینیست ها اغتشاشات تئوریک و تزلزلات ایدئولوژیک برومی کند " . و از " واسطه " این دوره به بعد، هم " مفاهیم بورژوایی " در مارکسیسم نفوذ می کنند " و هم " مارکسیسم به عنوان یک نیروی زنده از درون جنبش کارگری ریشه کن می شود " .

قبل از هر چیز باید گفت که این نحوه دلخواه از دوره بندی مورد تأیید ما نیست: در " دوره اول " باید دوره " تولد " لنینیسم ( یا بهتر، بلشویزم ) را از دوره " رشد " آن جدا کرد. در دوره اول بین الملل دوم بر جنبش جهانی کارگری مسلط بود. و در درون این

بین الملل، جناح رفرمیست حاکم بود. در صورتی که در دوره دوم ما نه تنها پیروزی انقلاب اکثریت را داریم، بلکه مبارزه جدی برای ایجاد و گسترش بین الملل جدید انقلابی و تدارک انقلاب جهانی نیز آغاز شده است. بوضوح نمی توان این دوره را در یکدیگر منحل کرد. دوره ای که هم تولد و هم رشد لنینیسم را در بر بگیرد و هم " در عین حال " معرف " آغاز " یورش رویزیونیسم باشد، حکایت از دوره بندی دقیقی نمی کند.

در " دوره دوم " نویسنده نیز وضع روشن نیست: " شکل گیری " فاشیسم در دوران حیات لنین بود ( پس از شکست انقلاب در ایتالیا، قطعاً ما های کنگره چهارم کمینترن به این پدیده اشاره کرده اند ) . در صورتی که به قدرت رسیدن آن در آلمان ( ۱۹۳۳ ) حداقل ده سال بعد رخ داد و انحطاط کامل بین الملل سوم را نشان نداد. در ضمن، ما منظور نویسنده از " تکامل " استالینیسم را نمی فهمیم: " تولد " ، رشد و تکامل " ؟ مگر اینکه مراحل " تکاملی " سیر انحطاطی در مد نظر است. که در این صورت نیز بوضوح باید مرحله تولد را از مرحله انحطاط کامل جدا کرد. رویزیونیسم در کنگره پنجم جهانی آغاز می شود. اما انحطاط کمینترن را نمی توان از همین کنگره قطعی دانست. باید، در دوره بندی تاریخچه " مارکسیزم انقلابی عصرا مپریالیزم " میان دوره پس از کنگره چهارم تا پیروزی فاشیسم در آلمان و دوره بعد تما یز قائل شد.

" دوره سوم " حتی کمتر مشخص است. قرار بود اساس دوره بندی تاریخچه تحولات " مارکسیزم انقلابی " باشد. اما، در دوره سوم، به ناگهان، " جنگ جهانی دوم " ملاک تعیین دوره جدید می شود. مطابق دوره بندی قبلی، استالینیسم در دوره دوم رشد خود را ( حتی " تکامل " خود را ) پشت سر گذاشته بود. اما، در این دوره جدید دوباره " نخست استالینیسم می باید " ( قاعدتاً، منظور نویسنده گسترش جغرافیایی حوزه عملکرد دولت شوروی است ) . و این نحوه دوره بندی در نظر نمی گیرد که اتفاقاً در همین دوره تجزیه استالینیسم آغاز می شود. انقلاب چین و شکاف ناشی از آن در صفوف یکپارچه احزاب کمونیست وابسته به مکو، پدیده کوچکی نبود که به همین نادگی از قلم بیندازیم. در تمام دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ بخش اعظم عناصراً ز درجهان تحت تاثیر ماژوریت فاشیسم قرار گرفت. ( منجمله خود رفیق نویسنده ! ) . سهم اینان در تداوم و تشدید بحران رهبری آیا اهمیت نداشت؟ نویسنده فقط به تقصیر " پیروان تروتسکی " اشاره می کند.

از طرف دیگر، در این " دوره سوم " بوضوح دو دوره متفاوت تثبیت و رشد سرمایه داری و بحران سرمایه داری را باید از یکدیگر جدا کرد. در دوره اول بعد از جنگ ( بویژه از اوائل دهه ۱۹۵۰ به بعد ) موج بلندی از رشد سرمایه داری مشاهده شد که کم و بیش تا ۱۹۶۷ ادامه داشت. در صورتی که در دوره دوم، نظام سرمایه داری جهانی وارد یک فاز دراز رکود شده است. آیا این دو دوره را نباید از یکدیگر جدا کرد؟ در دوره اول فعالیت مارکسیزم انقلابی در مراکز عمده پرولتاریای جهان به یک حداقل ناچیز رسیده بود. در صورتی که در دوره دوم ما شاهد احیای مجدد مارکسیزم انقلابی بودیم. در ضمن، رفیق نویسنده روشن نکرده است که دلیل عمده تثبیت سرمایه داری بعد از جنگ خیانت دولت شوروی ( و احزاب کمونیست وابسته به آن ) بود که بر تقسیم دنیا با مپریالیزم ما زش کرد و مثلاً پرولتاریای ایتالیا، فرانسه و یونان را فدا کرد. و فقط به اشتباه بودن پیش بینی تروتسکی اشاره می کند. و این، باعث بروز تزلزلات و اغتشاشات شده است. در ضمن او فراموش می کند که پس از جنگ جهانی دوم و آغاز جنگ سرد، استالینیسم و اداریه کنار گذاشتن سیاستمداران بورژوا از حکومت های ائتلافی در اروپای شرقی و پیاده کردن اقتصاد با برنامهدر آنجا شد. آنچه باعث اغتشاشات " شد، این پدیده بود و نه پیش بینی های تروتسکی. در ضمن او فراموش می کند که

دوره دوم پس از جنگ ، دوره رکود سرمایه داری ، با اوج نفوذ ماژو -  
 نئیزم مصدق می شود. آری ، تزلزلات و اغتشاشاتی که این جریان  
 ( درست در دوره ای که مارکسیزم انقلابی در حال احیاء بود ) در  
 صفوف پرولتاریای بین المللی ایجاد کرد ، موثرترین بود ؟

به عقیده ما ، سهل انگاری نویسنده در این شیوه دوره بندی ،  
 بویژه آنجایی که مربوط به این " دوره سوم " می شود ، تصادفی  
 نیست . خود رفیق نویسنده در فاصله بین این دو دوره ( در ضمن  
 نوشتن ) تحول می یابد . در دوره دوم ، مدال " بلندترین صدا و  
 جورانه ترین مبارزه در دفاع از سن انقلابی مارکسیزم و بلشویزم "  
 به تروتسکی داده می شود. در دوره سوم ، همین مدال از " پیروان "  
 او پس گرفته می شود ! در دوره سوم ، اینان در " تعمیق ضعف و  
 ناتوانی جنبش مارکسیستی " گسناهای " موثر " مرتکب شده اند  
 ( یعنی ، نتوانسته اند از پیوستن خیل عظیم مبارزین به ما نئویزم  
 جلوگیری کنند ؟ ) . دلیل این التقاط غریب الهام از تروتسکی  
 در یک دوره و حمله به تروتسکیزم در دوره بعد چیست ؟ رفیق نویسنده  
 برای توضیح ریشه های تاریخی بحران ایدئولوژیک گرایش خود  
 ناچار است که از تحلیل تروتسکی مدد بگیرد. پیشرفتگی نظر او در  
 همین است . اما ، برای توضیح وظایف مبارزاتی این مرحله باید  
 از راه حل های منطقی ناشی از همان تحلیل کناره بگیرد. تا  
 " دوره دوم " بحران ، بحران رهبری است . پس باید برای ایجاد  
 حزب انقلابی و در سطح بین المللی مبارزه کرد. اما ، خیبر ! در  
 " دوره سوم " ، بحران ، " بحران در مارکسیزم " می شود .

نتیجه این التقاط البته فقط تناقض است و بس : به " ناور "  
 نویسنده ، " بحران ، بحران دگرترین مارکسیزم نبود و نیست " .  
 اما ، در عین حال ، او اعلام می کند که نه تنها مارکسیزم " ریشه کن "  
 شده و " اغتشاشات و تزلزلات ایدئولوژیک " بر آن غلبه  
 کرده است ، بلکه " باید با کمال صراحت پذیرفت که مارکسیزم مدتی  
 است که از " آخرین کلام " در علم اقتصاد دنیای حیات علمی و  
 فلسفی هم عقب افتاده است " . اما ، اگر مارکسیزم امروز بصورت  
 یک " جریان زنده " ( ! ) وجود ندارد و اگر نتوانسته است به مسائل  
 اساسی دوران ما پاسخ دهد ، بر اساس کدام معیار واقعی می توان  
 گفت که " بحران ، بحران دگرترین مارکسیزم نبود و نیست " ؟ اختلاف  
 رفیق نویسنده با آنها که می گویند بحران در خود مارکسیزم است ، فقط  
 در این می تواند باشد که بیشتر از او به عمق مطلب دست می زنند .  
 تنها دلیلی که نویسنده ارائه می دهد تا اثبات کند که بحران در خود  
 مارکسیزم نیست ، رجوع به شخص خود و ایمان خود است : " پاسخ من  
 اینست که باید بطور حدی و پیگیر و با اتکاء به اصول اساسی دگرترین  
 مارکس به کار رفته بحران پرداخت ... چرا من به انجام این کار  
 سترگ ایمان دارم ؟ زیرا از شکست های گذشته را در عدم درک و عدم  
 کار بست متد ما رگس و از پیروزی ها و دستاوردها را در درک زنده و  
 کار بست بجای آن یافته ام . "

بدین ترتیب ، تنها معیار " من " دارای ایمان است . اما ،  
 در این صورت هم باید " با کمال صراحت " بپذیریم که در دنیا  
 لا اقل یک مارکسیست باقی مانده است - و بطور کمال " ریشه کن "  
 نشده . و الا ناچاریم با همانهایی که نویسنده علیه شان پلمیک کرده  
 هم صدا شویم و بپذیریم که " خود سنت تئوریک ما است که مملو از شکاف  
 و تضاد می باشد . " خوشبختانه ، هیچ دلیلی برای پذیرش هیچ یک  
 از این احکام وجود ندارد ، باید به مفهوم بحران رهبری بازگشت تا  
 دچار اینگونه تناقضات نشد .

تناقضات مقاله دوم در رابطه با کارنشریه نیز ریشه در همین  
 التقاط در روش دارد . علیرغم اینکه نویسنده معتقد است ، " نه با  
 کار و مبارزه تئوریک صرف می توان برای بحران غلبه کرد و نه صرفا  
 با مبارزه عملی رادیکال " ، در عمل ، تنها اشاره به مبارزه عملی

همین است و بس . کل طرح کار به چگونگی " یافتن " و یا " برگزیدن "  
 متد ما تریالیستی " اختصاص می یابد . از دیدگاه نویسنده ، هدف  
 نشریه عبارت است از ایجاد یک " بستروکانالی ... که در آن مبارزه  
 و کار تئوریک در یک حالت با نقشه و تا حدی سازمان یافته شکل گیرد ."  
 بنا بر این ، " شکل گیری و انجام گرایش سوسیالیزم انقلابی " به یک  
 محصول ساده " دامن زدن به بحث تئوریک جدی و علنی درون جنبش  
 مارکسیستی " تبدیل می شود .

مانمی توانیم با چنین تفسیری از اهداف نشریه توافق کنیم .  
 همانطور که در مقدمه شماره اول ( که مورد توافق این رفیق نیز بود )  
 اشاره کردیم ، مبارزه در راه ایجاد گروهی نوین سوسیالیست های  
 انقلابی ، در عین حال هم " تدارک نظری " و هم تدارک " سیاسی و  
 سازمانی " را طلب می کند . هدف از انتشار بولتن بحث ، ایجاد  
 یک حنگ تئوریک ( هر چند که دارای " یک حالت با نقشه و تا حدی  
 سازمان یافته " ) نبوده و نیست . از لحاظ نظری و برنا مه های ،  
 هدف از این بحث همگون کردن هر چه بیشتر طیف سوسیالیستی انقلابی  
 و روشن شدن هر چه بیشتر وجه تمایز آن از سایر گرایش ها ، و از لحاظ  
 سیاسی و سازمانی ، دستیابی به خط مشی واحد و ابزار سازمان یافته  
 برای مداخله در مبارزه طبقاتی است . بدین ترتیب ، از همین ابتدا  
 کار ، تا آنجایی که در یک چارچوب مشترک نظری ( هر اندازه کلی و  
 و هر اندازه ناقص ) و بر اساس اصول واحد سازمانی ( هر اندازه اولیه  
 و هر اندازه تجربی ) بتوانیم به اتکای خط مشی سیاسی عمومی  
 مشترکی مداخله کنیم ، چنین خواهیم کرد . تا این حد ، مساله  
 روشن است . و آنجا که اختلافی بروز کند ( که در ابتدای کار بسیار  
 فراوان خواهد بود ) ، بر اساس اصل احترام به استقلال گرایش های  
 درونی نشریه ( استقلال در عدم پذیرش نظریات دیگران و سازمانی  
 جداگانه ) ، بحث علنی اختلافات را در خود نشریه باز خواهیم کرد .

بنا بر این ، رفقای دگر در خود نشریه بیشتر از هر کس دیگری  
 موظفند که به ایجاد با هم و تشدیدنا روشنی در طیف سوسیالیستهای  
 انقلابی کمک نکنند . به همین خاطر آنچه در رابطه با بحث بحران مهم  
 است ، یعنی مفهوم بحران رهبری ، باید صریح و روشن عنوان شود .  
 چه بطور مخالف و چه موافق . تعاریف دوپهلوی و فرمول های التقاطی  
 نه تنها به همگونی این طیف که به شکل گیری گرایشهای درونی آن  
 نیز کمک نخواهند کرد ●

آذر ۱۳۶۳

